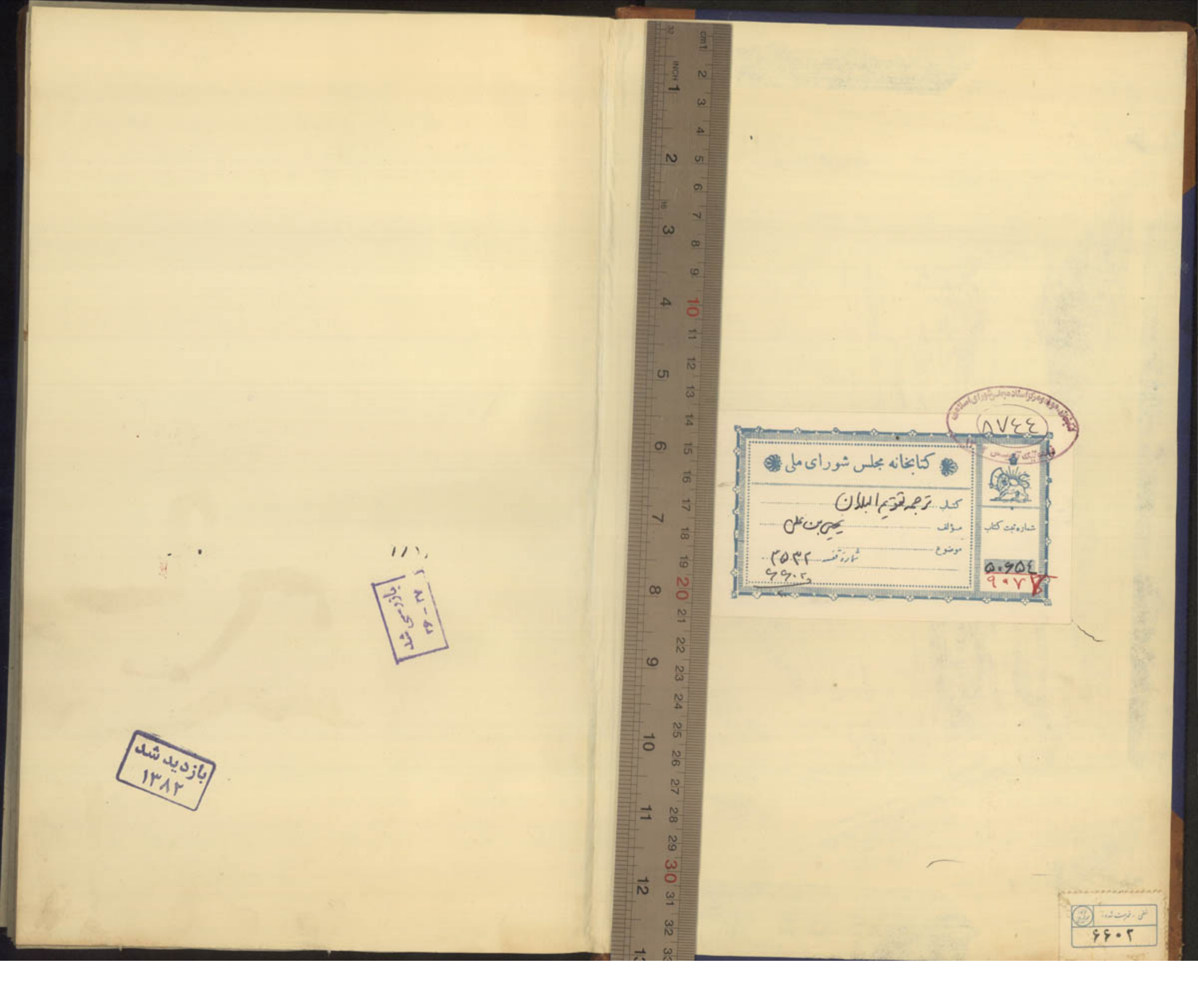
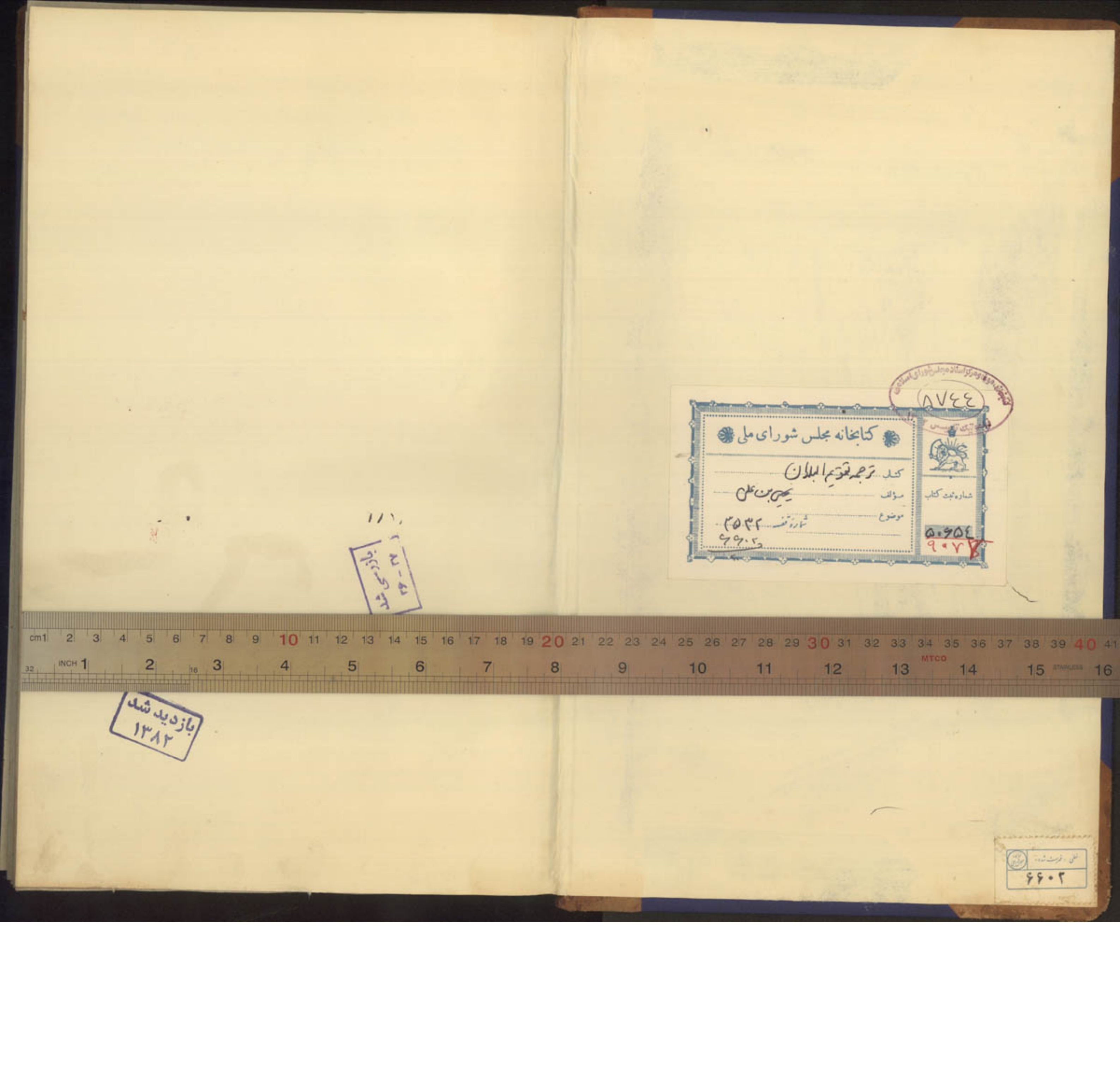
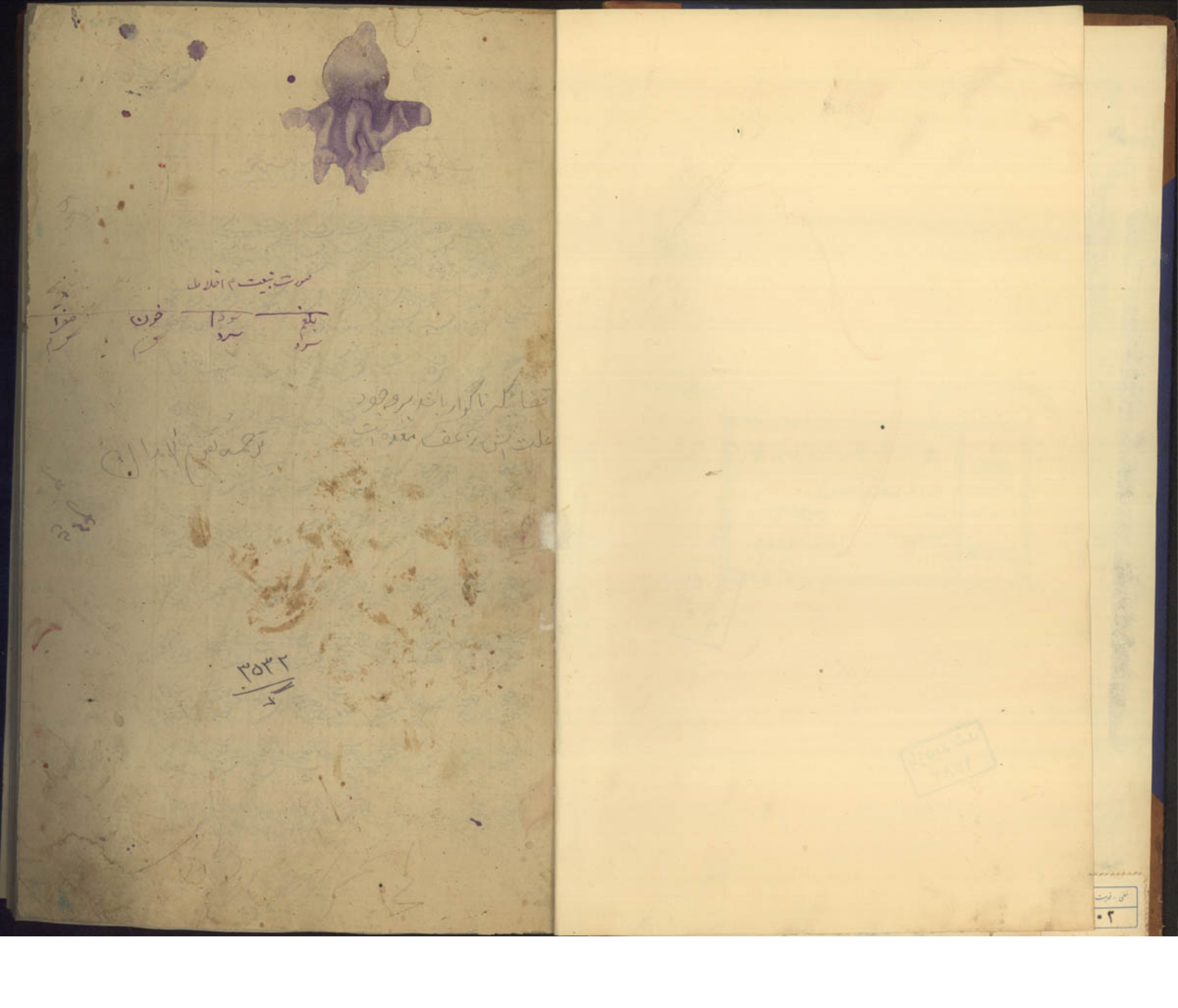

خطی - فهرست شماره
۳۵۲۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تقویم البلدان
مؤلف یحیی بن علی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۵۴
۸۷۴۴
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تقویم البلدان
مؤلف یحیی بن علی
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲


صورت طبیعت ۴ اخلاط
بلغم سرد
سودا سرد
خون گرم
صفرا گرم
ترجمه تقویم الابدان
۳۵۳۲

اسهال ۱۴۱ — سینه درد ۱۱۵ — قولنج ۱۱۴ — ۳۴

تتمهٔ فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست

نامها	قتال داروها	داروهای قتال	انواع دردسر	بیماریهای دماغ	بیماریهای چشم	بیماریهای گوش	بیماریهای بینی	بیماریهای دهان	بیماریهای دندان	بیماریهای زبان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست

نامها	حمی یوم	عفونت بیماری	انواع بیماریها	لقوه سکته و خارش و دنز قلده	بیماریها که کلی	بیماریها که اعضا	بیماریها که بر اطراف دست و پا بود	ارتعش و رعشه	علاج سوختن آتش و بیرون آوردن پیکان	گزیدن افعی و زنبور	متفرقه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تتمه فهرست بیمارها که در هر ورقی مکتوب است

نامها



تتمه فهرست بیمارهای که در هر ورقی مکتوب است

نامها





بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش آفریدگاری که انسان را بشرف نطق و مزیت عقل مشرف گردانید و اسباب علم و عمل او را مهیا کرد تا بقوت عقل شرف معرفت
آفریدگار ... دریافت و شکر نعمت پروردگار ... متواصل داشت و درود بر ... مصطفی مجتبی که خلاصهٔ مخلوقات و مقصود کاینات
و داعی خلق و حامی حق و صلاح عالم و نجات ذریات آدم است و اولاد و اتباع او باد **اما بعد** چون دعاگوی مخلص بحضرت بارگاه ...
ولی الانعام امیر اسفهسالار کبیر عالم مقبل مفضل محسن مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط شمس الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین ناصر الملوک والسلاطین
قامع العداة والمتمردین قاهر الطغاة والمشرکین قطب المعالی کهف الاعالی کریم الانساب شریف الاطراف قدوة اکابر الدنیا ملک ملوک الامرا اعظم
وفادار ... الامیر السعید المرحوم المغفور مقبول الملوک علی بن عبدالله ... **شعر** روی سپاه ظفر شاه ...
همچو قضا کامران همچو قدر کامکار قاهر دهر انتقام قادر گردون توان مفضل مهر اصطناع مقبل کیوان ... رسید و در آن حضرت قبول اختصاص
دعاگوی یافت و بنظر عنایت ایشان ملحوظ ... دعاگوی مخلص ... مخصص گشت و جناح انعام و احسان بر وی گسترانید و بر ابنای
جنس و اقران شرف تفضیل یافت ... سابقهٔ ... حقوق خدمتی ... این اقبال از آن حضرت ... بیگانه ... چون مدتی مدید
غربت ... بتحصیل علم ... گرد ... قسم ... روزگار ... گوشهٔ ...
بر ... حرکت ... و در زاویهٔ ... درآمن ... از مظاهر اعوان و معاونت ... خلت الدنیا ...
منه ... تا بهنگام انقطاع مراد رجا ... نکبت ... پدر ... شفقت ...
او را ... روزگار روی ... بگشود ...
که ... **شعر** ای ... خویشتن ...
پس از چندین عذاب ... ایام ناخوشتر ... روزگار ... که در ایام تحصیل ... کرده بود ...
خداوندی ... سعادت ... امید ... نهال مرام ... سعادت ...
گشت و از سعادات زمان ... حوادث جهان خلاص ... علی ... رضوانا ...
مخلص ... حرمت ... مخصوص ... ذات کریم او ... اصطناع ... اعلا رسید و ... افضال ...
اشتمال پذیرفته و رای روشن او بر صلاح ... استقلال گرفته و ... شفقت ... مذکور ... همت ...
مصروف که چگونه ... بیرون آورد ... مرتع گردانید ... کلام ... استماع کند ...
این معنی ... اصحاب اطراف و قطاع الطریق که در زمان ... بودند ...
در جهان ... عالم بودند ... لطایف ... طلعت ... نهادند ...
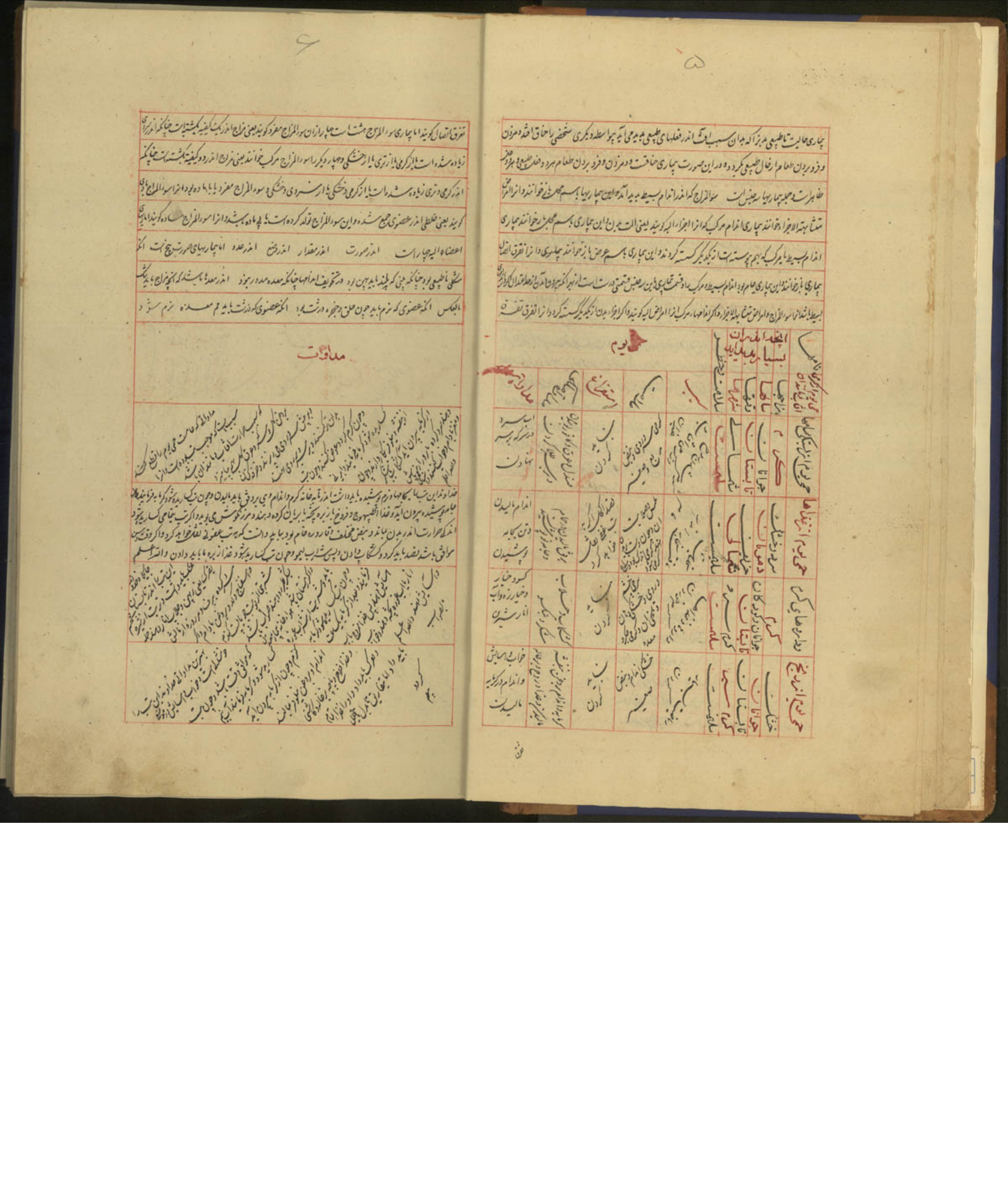


... او آمد و بسبب ... کافی ... امن و ایمان ... شادی ... افراح ...
... اصناف ... اخلاص ... تضرع و ابتهال ... مواد ...
... ارباب ...
... مصالح دین و دولت ... از کثرت ... مراحم ...
و ... فراغت جناب ... بنا شد و در هر وقتی اشکالات ایراد کند ...
او عاجز آید و ... محتاج گردد ... امتحان ... **مثل** ... الامتحان ...
او پنهان ... شرط عبودیت ... که خدمتی کند ... جلال خداوندی ...
... علم ... **شعر** لا خیل عندک ...
... فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ... در پیش ... افتاد ...
... در کتاب تقویم الابدان که یحیی بن علی بن جزله ساخته است ...
... خلاصه ... کامل الصناعه ...
... اگر کسی از زبان تازی ... منفعت آن عام بودی ...
... اشارت ... اعتقاد ...
او در حق ... در محرم **سنه سبع واربعین وستمائه** بامتثال امر شریف ...
... در آن حضرت محل قبول و موقع رضا افتد ...
... خلقی و سهوی ...
... سهو و نسیان ... اگر ...
اگر در کلام بعضی از ... سهوی ...
... طریق ...
حضرت ... **شعر** ...
عالم ... زبان ...
... الذین یعلمون والذین
لا یعلمون ... الحکمة من
... احتراز کردند ...
... علوم ... العلم علمان علم الادیان
وعلم الابدان ... شرف این دو علم ... علم ...
... ازبرای ... موضوع طب بدن انسانست ...
... طب النفس ...
این ... قواعد آن ضبط کند ... علمی ...

در هر جای ... ذکر کرده ...
... است و ...

تا طبیبی صاحب تجربه و معالجی با ریاضت نظر کرده و بر نیتی صادق و خدمتی خالص برای ذخیرهٔ آخرت بر معالجه بیماران مواظبت نماید
وارث انبیاء و مواضعهٔ ایشان طول کرده تا بر مرض وقوف یابد و معالجان بوجهی صواب پیش گیرد تا السبب شخصی از مرض
مستغنی و خلاص یابد و چون دونان همت بر حطام دنیا مصروف کرده اند خلایق بموالاة ان رغبت نمایند و در صلاح و فساد او راه
الیه و اندر دین و دنیا ثواب عقبا ذخر کرده و ضبط دنیا هر چه خاطر باید بلکه از روی تحقیق اگر کسی تامل کند معلوم شود که خلایق
من حیث الشرع مامورند بتحصیل طرفی از علم طب زیرا که مکلف اند بجهد تواعد ملت و اقامت وظایف فرض و سنت
از انجه ثواب و معاقب خواهند شد و امتثال امر حضرت جز بصحت بدن ممکن نگردد و حفظ صحت جز بتدبیر طبی میسر نشود
پس مامور باشند بتحصیل قدر ما لا بد از علم طب بنا علی ان ما لا یتم الواجب المطلق الا به فهو واجب اما از فرض کفایت چون طایفه ان
بدان قیام نمایند دیگران بترک ان معاقب نباشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعالجت رغبت کرده است و امت را بدان تحریص
فرموده است قال تداووا فان الله لم ینزل داء الا انزل له دواء الا السام معنی این حدیث انست که هر عارضه روی نماید
بعلاج ان مشغول باید گشت از بهر انکه نظم امور بدن باعتدال اخلاط است و چون یکی از اخلاط در کیفیت و کمیت از حد اعتدال تجاوز
و احوال بدن مختلف گردد تا طبیبی شود ازاله ان ممکن است که حق تعالی هر مرضی را دوا آفریده است مگر مرگ در این حال قسمتی جمعی دیگر
نباید بود که معالجت نکنند و خیر دیگران کشنده و گویند الطبیب هو الله این سخن راست است که الله را جمع سبب الاسباب باید دانست و اسط
بر شمردن است و معالج را سبب شفا باید دانست لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخره و لا الآخره للدنیا بل خیرکم من اخذ منهما
مفهوم این حدیث انست که بکلی از دنیا اعراض کردن در ترتیب کردن اندرین ملت منتهی است بدلیل قوله علیه السلام لا رهبانیة فی
الاسلام و ترک اخرت کردن در روی تحصیل دنیا و جمع مال کردن مذموم است بلکه بهترین قوم است که او را از دنیا حظی باشد و کوشش
جاده شریعت پیش گیرد و در از خار و ثواب اخرت کوشد قال علیه السلام احرث لدنیاک کانک تعیش ابدا و احرث لآخرتک کانک تموت غدا
مقصود ازین حدیث انست که عبارت است بر عمارت دنیا تا انضباط حال و نظم کار ان گسسته نگردد و احتیاج این بدن
دافقار ان بدین که صلاح معاش خلایق میان متوسط بر نخیزد و ترغیبت بر ایجاد خیرات و طاعات که سبب نجاة خلایق است
در معاد و اکرم علی در طلب تصانیف ساخته و مجلدات پرداخته در تازی و پارسی که اگر کسی همه عمر بر کشف و مطالعه ان کتب
و بر بحث ان مدارست کند هنوز از عهدهٔ ان بیرون نتواند آمد و اشکال عوامض ان در ذمت ان باقی ماند این تقویم الابدان
کتابی مجموعست و با صغر حجم بر زبده بحث و ابن مشتملست و متضمن فواید و نکتست که چندین کتب مطول از امثال این خالی ماند و یکی از
فواید این کتاب انست که وضع این بر نسق تقویمات انست از انجهت مطبوع افتاده و همه کس بمطالعهٔ ان رغبت کنند و مصنف
این کتاب انست که وضع هر صفحه بهشت جدول قسمت کرده است و هر جدولی بدوازده خانه منشعبست در خانهٔ اول نام
مرض و اندر چهار بعد از ان مزاج و سن و شهرها و وقتها که مستعد حدوث ان مرض موجود باشد و در خانهٔ ششم تعریف کرده
که این مرض سلیم یا مخطرست از بهر انکه فقها در این مسئله خلاف کرده اند بعضی امراض مزمنه که بیماران بان سبب
صاحب فراش گردد و از حرکت باز ماند مخوف گویند و بعضی از امراض حاده که غالب ان مهلک باشد مخوف گویند و فائدهٔ
این خلاف در وصیت و اعتبار بدید آید که از بیماران صادر گردد که انچه در مرض مخوف باشد از ثلث مال محسوبست
و هر چه در مرض سلیم باشد از راس المال محسوب باشد و در خانهٔ هفتم سبب ان مرض گفته است و در خانهٔ هشتم
علامات ان مرض باشد و در خانهٔ نهم اشارت بدان کرده است که در ان مرض استفراغ از صواب باشد

باید و اگر صواب باشد بقصد لایق باشد یا بداروی مسهل چون طبقات خلایق متفاوتست و زینت ایشان مختلف
بعضی را اوج عرش شد چون ملوک و منعمان و ایشان را از دارو خوردن نفرتی عظیم باشد و قومی بعلت قلت مال دارو
حاصل نتوانند کرد و طایفه بسبب ثروة تحصیل دارو توانند کرد و بر خوردن قادر باشد و اندر خانه دهم علاجی که لایق
ملوک و منعمان باشد گفته اند و از ادویه ملکی نام کرده اند و اندر خانهٔ یازدهم مداواتی که آسان است و سهل یاد
کرده اند و از ادویه سهل نام کرده و اندر خانهٔ دوازدهم مداواتی که عام بود یاد کرده اند و اگر مرض باشد که بدت کاری محتاج
طرفی از ان شرح داده و فهرست بیماریها که در هر ورقی مکتوبست در اول کتاب اندر چند جدول نهاده است تا دران
جا یکه به شفقتی بان ورق ان مرض که مطلوبست باز توان گشت و اندر اخر کتاب سالی که از تتمهٔ این کتابست و طبیبان محتاج
یاد کرده اند تا هر کس که اندرین کتاب مطالعه کند از دیگر کتب طب مستغنی باشد و بر نسق فال انکه گفته اند مزاجها
تغییر پذیرفته و مداواة قدما اندرین عهد متروکست اندر اخر این کتاب یاد کرده اند و چون حکما و اطبا اندر داروها و قتال
بحث کرده اند و اندر کتب شرح ان داده و اندرین کتاب بشرح ان گفته تا ان کتاب جامع بود و اگر معاندی برانجا
اعتراض کند که طبیبان تعریف کردن داروها قتال کرده اند ان اعتراض ناموجب باشد بلکه اکثر این معاند تفکر کند
معلوم او چنین گردد که بعضی از علوم انست که تعلیم و تعلم ان مباحست و عمل کردن ان حرامست و علم بداروی قتال از ان جملست
پس اگر طبیبی تعریف داروی قتال کند تا مردم و قوف یابند و از امثال این احتراز کنند و اگر کسی را بسهو یا بعمد از ان دارو
داده باشند بعلامات ان بشناسند و بوجهی صواب انرا علاج کنند مستوجب اثم نگردد و او را بدین سبب اثم نگویند و متعلم را
نیز معرفت این داروها مضر نباشد همچنانکه اگر کسی کیفیت کفر داند او را کافر نگویند و اگر کسی سحر داند ساحر نباشد
مادام که بعمل نیاورد و اگر کسی منع این کند در هر جا مثل این یافته شود زیرا که گفته اند
چنانکه اندر فقه گویند مسایل حیل تقریر کرده اند و متکلمان
شبه مخالفان ایراد کرده اند و کتابها که در وصف
شطرنج اند گویند اعداد وی را اعیان حروف تعلیم کرده اند
و اندرین کتاب سرقه و کتاب صین الصناعه مردم
بدان دلالت کرده اند و خلق را تعلیم کرده اند و تصرف
اندر سخن نامران سبب دلیر شوند و سوگند دروغ دادن
جمله که یاد کرده اند نظر مصنفان بران
بوده است که مسلمانان بدین طریق اندر
خلاص دهند انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی
و چون باری سبحانه و تعالی
جهد مقصود مصنفان که اند
و از خطا و زلل نگاه دارد
والله اعلم بالصواب



بیماری حالت نا طبیعی بود از آنکه بدان سبب آفت اندر فعلهای طبیعی پدید می آید بی واسطه دیگری شخصی را خناق افتد و مردن
و فرو بردن طعام از حال طبیعی بگردد و در این صورت بیماری خناقست و مردن و فرو بردن طعام عرض و فعل طبیعی و هر دو [illegible]
ظاهر است و جمله بیماریها سه جنس است سوء المزاج که اندر اندام بسیط پدید آید و این بیماریها باسم مختلف خوانند و از اندام [illegible]
متشابهة الاجزا خوانند بیماری اندام مرکب که از اجزا الیه گویند یعنی آلت بدن و این بیماری باسم مختلف خوانند بیماری
اندام بسیط یا مرکب که بهم پیوسته است از یکدیگر گسسته گردد و این بیماری باسم عرض باز خوانند و جلدی را تفرق اتصال
بیماری باز خوانند و این بیماری عام بود اندام بسیط و مرکب را و قسمت بیماری این سه جنس قسمتی درست است از بهر آنکه بیرون آمدن از حد اعتدال اگر [illegible]
بسیط باشد یا سوء المزاج و امراض متشابهة الاجزا و اگر اجزا مرکب از امراض الیه گویند و اگر اجزا بدن از یکدیگر گسسته گردد تفرق [illegible]

یوم

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مداوات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تفرق اتصال گویند اما بیماری سوء المزاج هشت است چهار از آن سوء المزاج مفرد گویند یعنی مزاج اندر یک کیفیت بگشته است چنانکه اندر تری
زیاده شده است یا از گرمی یا از تری یا از خشکی و چهار دیگر را سوء المزاج مرکب خوانند یعنی مزاج اندر دو کیفیت بگشته است چنانکه
اندر گرمی و تری زیاده شده است یا از گرمی و خشکی یا از سردی و خشکی و سوء المزاج مفرد یا با ماده بود و از سوء المزاج با [illegible]
گویند یعنی خلطی اندر عضوی جمع شده و این سوء المزاج تولد کرده است یا بی ماده باشد و از سوء المزاج ساده گویند اما بیماری
اعضاء الیه چهار است اندر صورت اندر مقدار اندر وضع اندر عدد اما بیماریهای صورت پنج است انکه
شکل نا طبیعی بود چنانکه بینی که پهن باید پهن بود در تجویف اندامها چنانکه معده مدور بود اندر عدد باشد که انچه مزاج باید یک
بالعکس انکه عضوی که نرم باید چون حلق و حنجره درشت بود انکه عضوی که درشت باید هم معده نرم شود

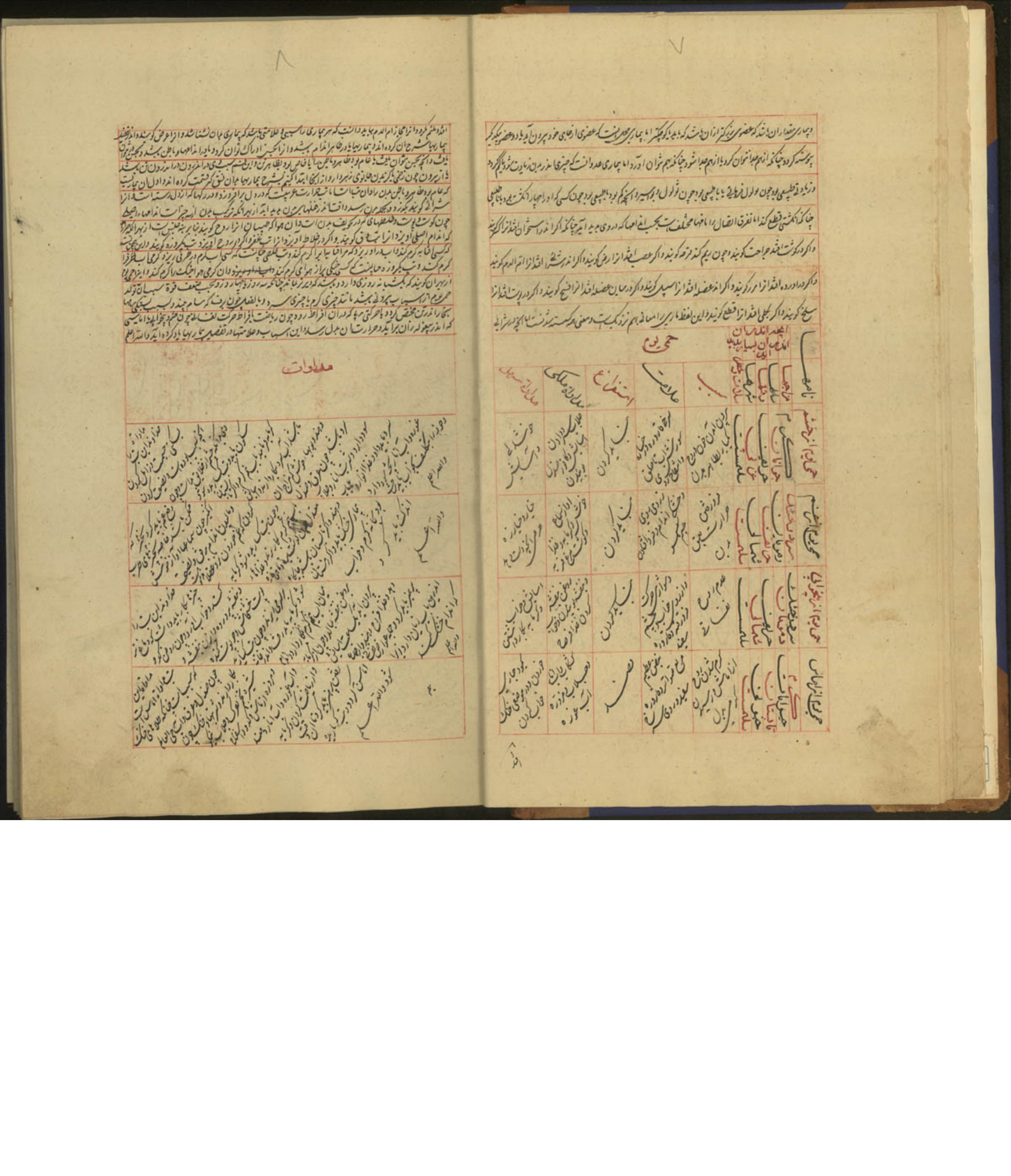
مداوات

[illegible]

غذا و دوای تب [illegible] بکاهد و نرم پوشیده باید داشت اندر خانه گرم و اندام وی بروغن باید مالیدن و چون تب زایل شود گرمابه فرماید
جامه پوشیده بیرون آید و غذا الطیهوج و فروج با زیره یخنی یا بریان کرده دهند و مرغ گوشت می باید و اگر تب بتمامی گسسته شود
اندکی حرارت اندر بدن بماند و نبض مختلف و قاروره خام بود باید دانست که این تب عفونی انتقال خواهد کرد و اگر وقت [illegible]
موافق باشد فصد باید کرد و سکنجبین دادن و پس شراب لیمو و چون تب گسسته شود غذا از زیره با باید دادن والله اعلم

[illegible]

[illegible]



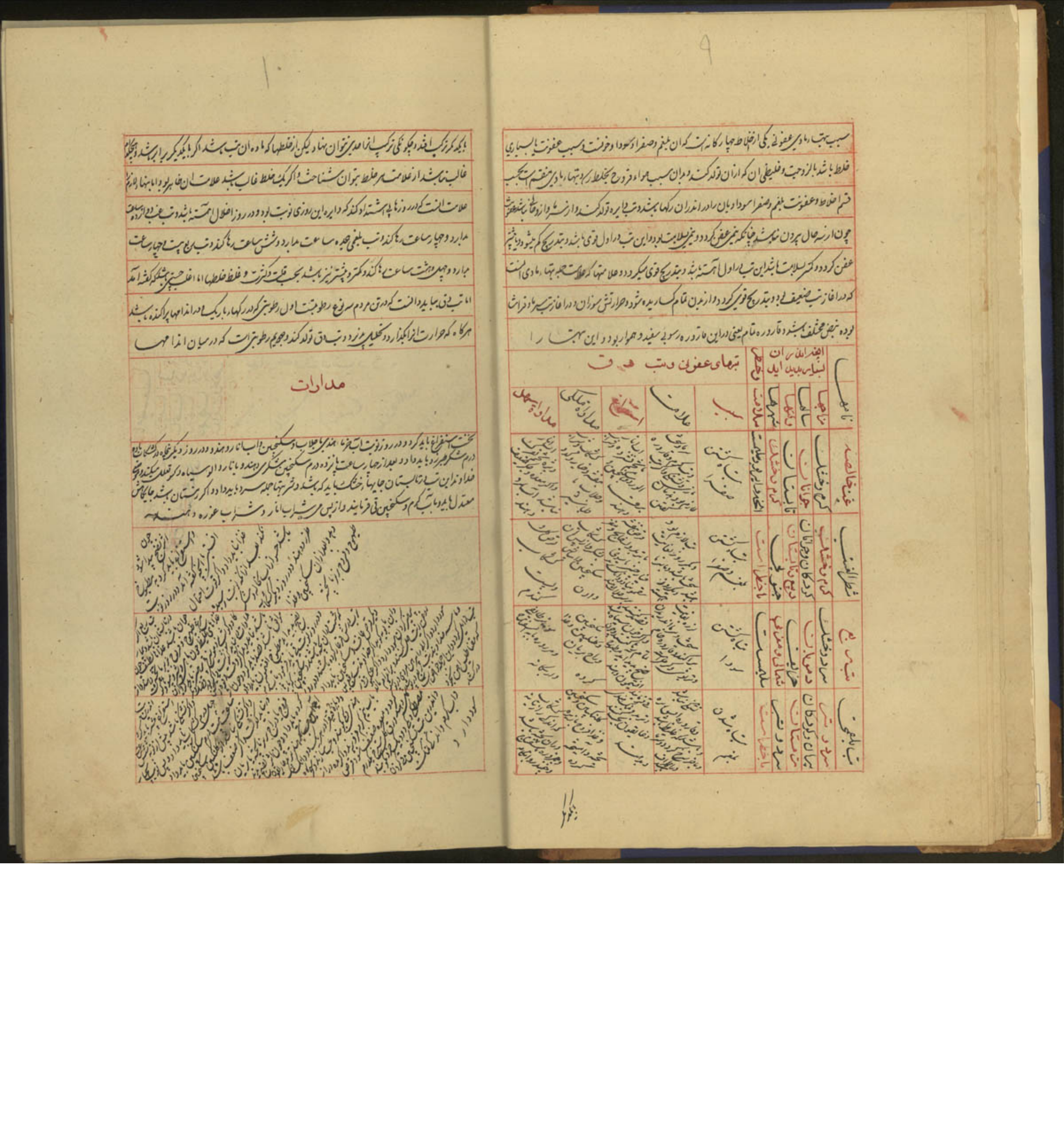
و بیماری مقدار آن باشد که عضوی بزرگتر از آن باشد که باید یا کوچکتر اما بیماری محل آنست که عضوی از جای خود بیرون آید یا دو عضو یکدیگر
پیوسته گردد چنانکه از هم جدا نتوان کرد یا از هم جدا شود چنانکه بهم نتوان آورد اما بیماری عدد آنست که چیزی از عضو بدین زیادت شود یا کم گردد
و زیادت طبیعی بود چون تولول [illegible] یا ناطبیعی بود چون ثولول و [illegible] و آنچه کم بود یا طبیعی بود چون کسی که او را چهار انگشت بود یا ناطبیعی
چنانکه انگشتی قطع کند اما تفرق اتصال را نامها مختلف است بحسب اندامها که در وی پدید آید چنانکه اگر اندر استخوان افتد آنرا کسر گویند
و اگر در گوشت افتد جراحت گویند و چون ریم کند قرحه گویند و اگر در عصب افتد آنرا رض گویند و اگر اندر شریان افتد آنرا ام الدم گویند
و اگر در اورده افتد آنرا [illegible] گویند و اگر اندر عضله افتد آنرا [illegible] گویند و اگر در میان عضله افتد آنرا فسخ گویند و اگر در پوست افتد آنرا
سلخ گویند و اگر بکلی افتد آنرا قطع گویند و این لفظها را معانی بهم نزدیک است و معنی هم گسسته شدنست اما آنچه در شرایین

نام مرض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج [illegible]	علاج [illegible]
حمی یوم از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حمی یوم از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حمی یوم از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حمی یوم از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

افتد ملتحم گردد [illegible] ام الدم باید دانست که هر بیماری را سببی و علامتی باشد که بیماری بدان شناخته شود و از اعراض گویند و اندر تفصیل
بیماریها شرح آن کرده اند و بیماریها یا در ظاهر اندام باشد و از آنجمله ادراک توان کرد و یا در اندامها و باطن باشد و بحس در توان
یافت و آنچه بحس بتوان یافت یا عام بود ظاهر و باطن را یا خاص بود [illegible] و این جسم سببی در اندرون تن باشد
یا از بیرون چون زخمی یا گزیدن جانوری زهردار و از اینجا ابتدا کنیم بشرح بیماریها بدان نسق که قسمت کرده اند و اول آن بیماریست
که عام بود ظاهر و باطن بدن را و آن تبهاست اما تب حرارتی غریبست که در دل برافروزد و در رگها که از دل رسته است و آنرا
شرائین گویند بگذرد و بجمله بدن رسد و [illegible] پدید آید از بهر آنکه ترکیب بدن از سه چیز است اندامهای اصلی
چون گوشت و پوست و خلطهایی که در تجویف بدن است و آن هوا که جسمانیست آنرا روح گویند بنابرین تبها سه جنس است از بهر آنکه حرارت
که اندام اصلی آویزد آنرا تب دق گویند و اگر در خلطها آویزد آنرا تب عفن و اگر در روح آویزد تب یکروزه گویند و این جنس
که کسی [illegible] گرم کند و آب سرد او ریزد [illegible] گرم کند و تب خلطی چنانست که کسی آب گرم در ظرفی ریزد [illegible]
گرم کند و تب یکروزه چنانست که کسی خانه پر از هوای گرم کند [illegible] گرمی هوا آنخانه را گرم کند و این جنس تب
از بهر آن گویند که یکشبانروزی دارد و باشد که دیرتر ماند چنانکه سه روز یا چهار روز و بسبب ضعف قوة سبب آن تولد
حمی یوم از اسباب بیرونی باشد مانند چیزی گرم یا چیزی سرد و یا انفعالی چون [illegible] و بسبب [illegible]
بخار اندر تن مختص گردد یا حرکتی [illegible] در آن افراط رود چون ریاضت یا افراط حرکت نفسانی چون خشم [illegible]
که اندر [illegible] برآید و حرارت آن بدل رسد و این اسباب و علامتها در تفصیل بیماریها یاد کرده آید والله اعلم

مداوات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



سبب تبهای عفونی یکی از اخلاط چهارگانه است که آن بلغم و صفرا و سودا و خونست و سبب عفونت یا بسیاری
خلط باشد یا لزوجت و غلیظی آن که از آن تولد کند و دران سبب هوا و فروح بخلط رسد و تبهای مادی منقسم است بحسب
قسم اخلاط و عفونت بلغم و صفرا و سودا و بیان را در اندران رگها باشد و تب دایره تولد کند و از سرما و از وقتها باشد عفونت
چون از سه حال بیرون نباشد چنانکه نیمی عفن گردد و نیمی سلامت بود و این تب در اول قوی باشد و بتدریج کم میشود و یا بیشتر
عفن گردد و کمتر سلامت باشد این تب را اول آهسته باشد و بتدریج قوی میگردد و علامتها که علامت جمله تبهای مادی است
که در آغاز تب ضعیف بود و بتدریج قوی گردد و از بدن تمام کسل رسیده شود و حرارتش سوزان بود و در آغاز تب سرما و قراش
بوده نبض مختلف باشد و قاروره تمام یعنی در این قاروره رسوب سفید و هموار بود و این تبها را

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تبهای عفونی و تب ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غب خالصه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شطر الغب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب ربع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نایبه بلغمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

با یکدیگر ترکیب افتد و چگونگی ترکیب انها مدتی نتوان نهاد لیکن از خلطها که ماده آن تب باشد اگر با یکدیگر برابر باشد و یکی
غالب نباشد از علامت هر خلط بتوان شناخت و اگر یک خلط غالب باشد علامات آن ظاهر بود و از آنها لازم
علامات آنست که در روزها پاشته اد کند که دایره این روزی نوبت بود و در روز افلال آهسته باشد و تب غب در ده ساعت
مدارد و چهار ساعت رها کند و تب بلغمی هجده ساعت مدارد و شش ساعت رها کند و تب ربع بیست و چهار ساعت
مدارد و چهل و هشت ساعت رها کند و کمتر و بیشتر نیز باشد بحسب قلت و کثرت و غلظ خلطها اما اغلب چنین باشد که گفته آمد
اما تب دق باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت اول رطوبتی که در رگها باریکست در اندامها پراکنده باشد
هرگاه که حرارت آنرا بگدازد و تحلیل برد و تب دق تولد کند و دوم رطوبات که در میان اندامها

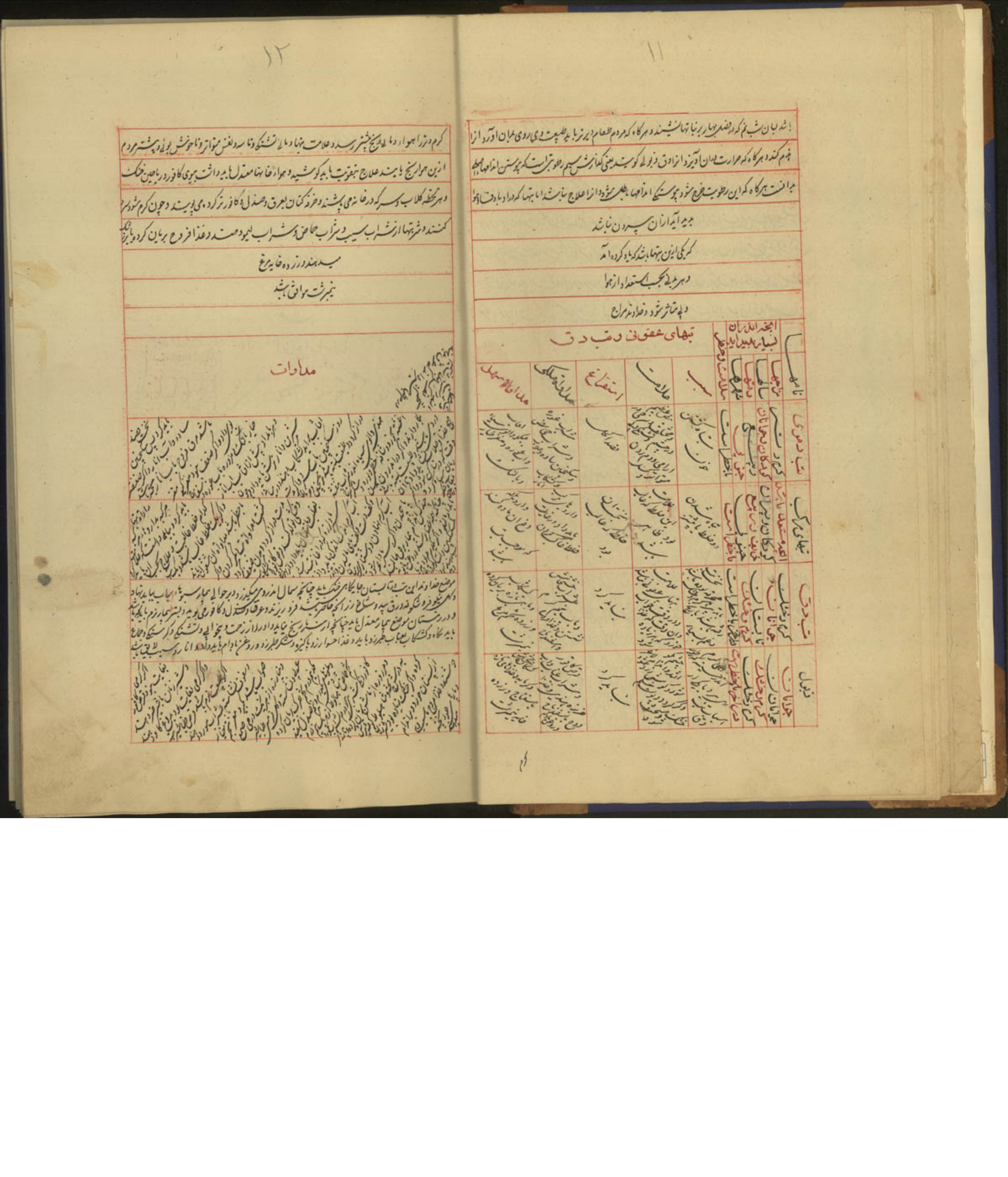
مدارات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



باشد بان شب نم که در فصل بهار بر بناها تهانشیند و هرگاه که مردم طعام دیر نزباید طبیعت دی روی بان او آرد از
هضم کند و هرگاه که حرارت بدان او آمیزد از آن دق ذبوله گویند یعنی که از تب سیم رطوبت است که پوستین اندامها حمله
برافشند هرگاه که این رطوبت خرج شود پوستگی اندامها باطل شود و از اعلاج نباشد اما تبها که در اد با دق [illegible]

بدید آید از آن سپردن نباشد

که یکی این تبها باشد که یاد کرده ام

و هر یک عجب استعداد از هوا

و لیه متاثر شود و غذا و مزاج

تبهای عفونی و تب دق

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداوات [illegible]
تب دموی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تبهای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تب دق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذبول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گرم و تر را هوا رد ما [illegible] بیشتر رسد و علامت تبها دماغ تشنگی و ناسور نفس متواتر و ناخوش بوئی و بیشتر مردم
ازین هوا رنج یابند علاج بتقویت باید کوشید و هوا خانها معتدل باید داشت ببوی کافور و ریاحین خنک
و هر لحظه گلاب و سرکه در خانه می پاشند و خرقه کتان بعرق و صندل و کافور تر کرده می پوشند و چون گرم شود [illegible]
کنند و شربتها از شراب سیب و شراب حماض و شراب لیمو دهند و غذا فروج بریان کرده با [illegible]

میده هندو زرده خایه مرغ

بمزه شب موافق باشد

مداوات

[illegible]

برزک شدن عضوی باشد بسبب ماده که در انجا جمع شود و این ماده یا دریغران باشد یا از عضوی دیکر بانجا فرود ریخته

باشد و ریخته شدن ماده یا بسیاری

ان باشد یا فراخ شدن رکها یا قوه

عضو واقع یا ضعیف قابل

و باشد که ماده از عضوی

بالا العضوی

معو

نام مرض					سبب	علامت	استفراغ	مداواه ملکی	مداواه سهل
	اسم ها				انواع اساسها				
ورم دموی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم صفراوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم بلغمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ورم سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فرود اید اما ورم دو کونه باشد یا کرم بود و ماده ان یا خون یا صفرا باشد یا سرد بود و ماده ان بلغم و سودا بود و

و این ماده را با یکدیگر ترکیب افتد و ورم

تولد کند و انچه ماده ان برابر باشد

و علامت هر خلط پدید

و انچه یک خلط غالب باشد

علامت ان ظاهر

باشد

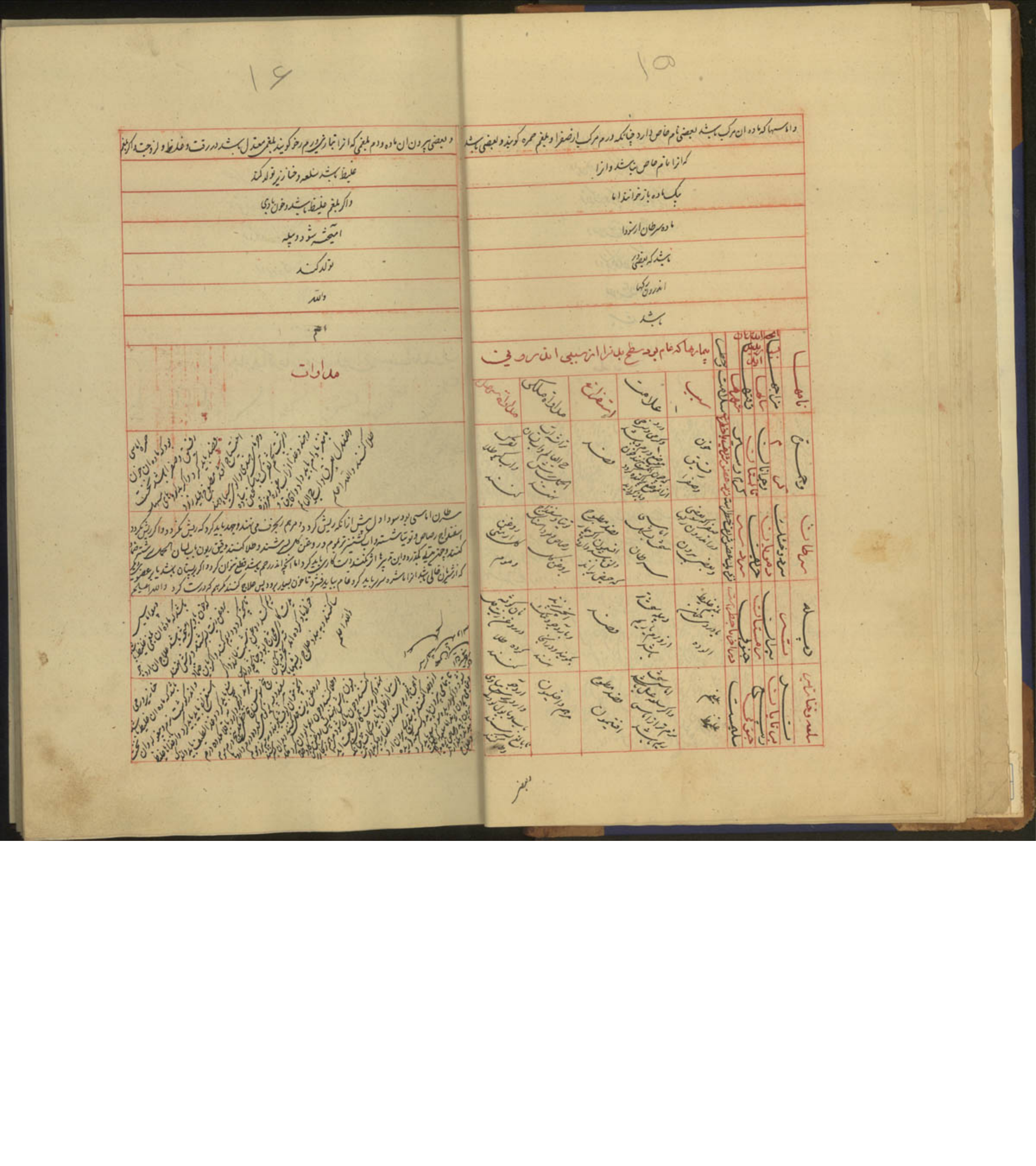
مداوات

[illegible]

در مداوا و این ابنس ارد ما بکار باید داشت که بکوشانند و نبات سبز بود و چون کل ارمنی و کل تر سرد و کل قیمولیا از هر یک
جزوی اقاقیا نیم جزو و جمله بکوبند و بیزند و بعرق بسرشند و طلا میکنند و اگر بچیزی قوی حاجت اید با زوی سبز و مورد
خشک و ورق سوسن کوفته و بپخته با موم و روغن کل سبز بسرشند و طلا کنند و تخم ترک سبز و بکیرند و بشربت بدهند
بشراب عنوره و مرزره آراب انار ربوهند والله اعلم

[illegible]

[illegible]



و اما ورمها که ماده آن مرکب باشد بعضی نام خاص دارد چنانکه ورم مرکب از صفرا و بلغم حمره گویند و بعضی باشد و بعضی بیرون آن ماده و دم بلغمی که از انجار خیزد ورم رخو گویند بلغمی معتدل باشد در رقت و غلظ و از جهت آنکه بلغم

که از آن نام خاص نباشد و از آن | غلیظ باشد سلعه و خنازیر تولد کند

یک ماده باز خوانند اما | و اگر بلغم غلیظ باشد و خون بادی

ماده سرطان از سودا | آمیخته شود دبیله

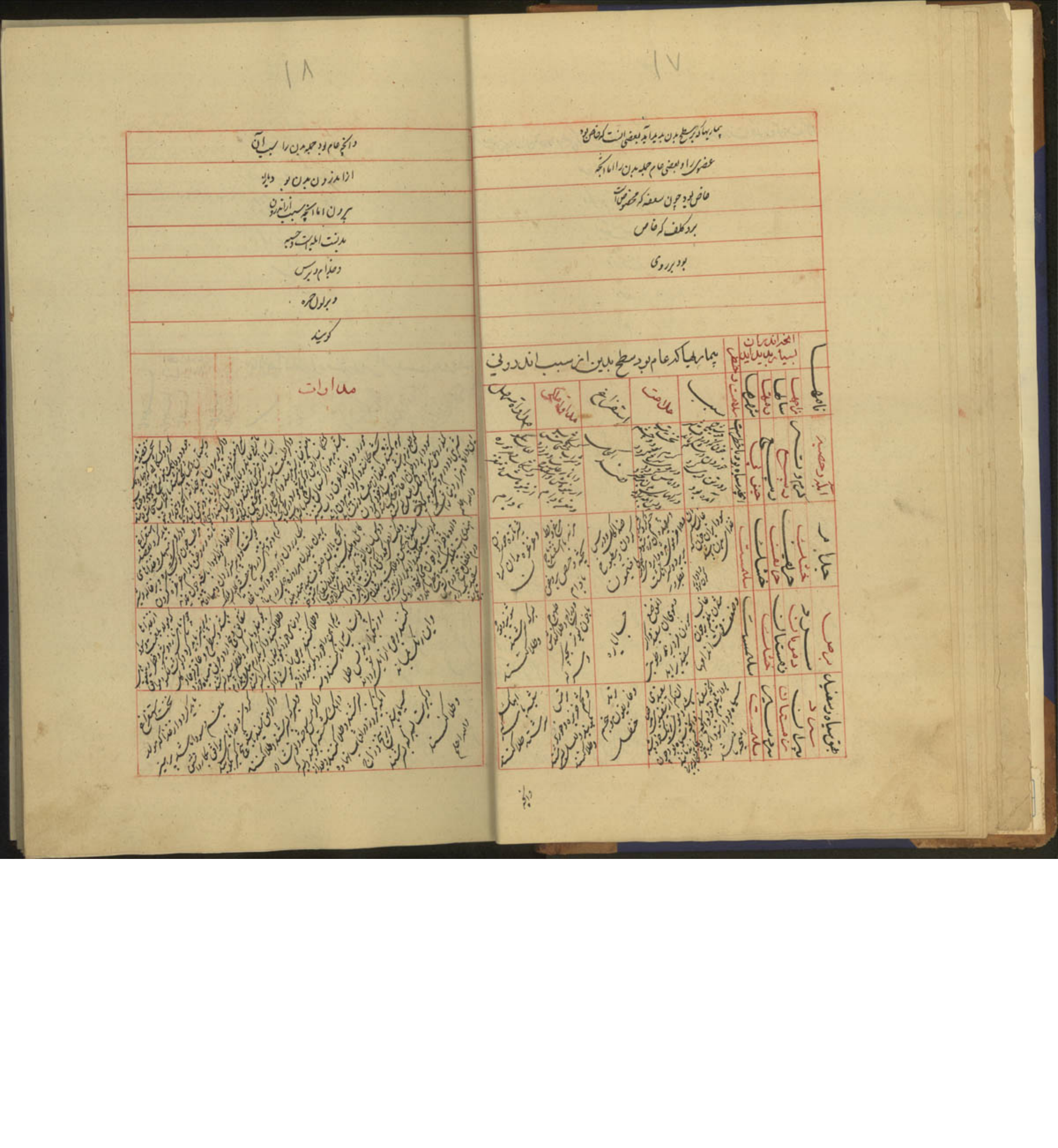
باشد که بعضی در | تولد کند

اندرون رگها | والله

باشد | اعلم

بیماریها که عام بود و سطح بدن را از سببی افتد روی

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواه ملکی	مداواه سهل	مداوات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد مطبوخ [illegible]	[illegible]	[illegible]	سرطان اما سببی بود سودا [illegible]
دبیله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلعه و خنازیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]	[illegible]



بیماریها که بر سطح بدن پدید آید بعضی آنست که خاص بود
عضوی را و بعضی عام جمله بدن را اما آنچه
خاص بود چون سعفه که مخصوص است
بر دکلف که خاص
بود بر روی

و آنچه عام بود جمله بدن را سبب آن
از اندرون بدن بود و دایره
بیرون اما آنچه سبب آن از بیرون
بدنست الیه است و حصبه
و جذام و برص
و بر لون چهره
گویند

مداوات

بیماریها که عام بود سطح بدن از سبب اندرونی

نام علت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداوا	مداوات
البرص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جذام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ماده تولد کرم در گوش رطوبتی فاسد و پرکاه کرم تولد کند سبب سده کرم و علامت آنکه کرم و خارش بود و

اندر قعر گوش و اثر آنکه سبب سده ثولول یا گوشت فزونی باشد یا بسیاری وسخ یا سنگ یا دانه

که در گوش افتاده باشد

در آفتاب

بیماریهای گوش و بینی

سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداوات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اثر الخشم توان دید وان را که در حیوانی در شده باشد حرکت آن ظاهر باشد و آب که بگوش در شود و در کرمابه

تواند بود یا از آنچه در آب غوطه فرو برد اما بیماریهای آلت گوبایی انواع سوء المزاج و مرض

آلی و تفرق اتصال

باشد و آن بیماریها

که در منخرین باشد یاد

[illegible]

مداوات

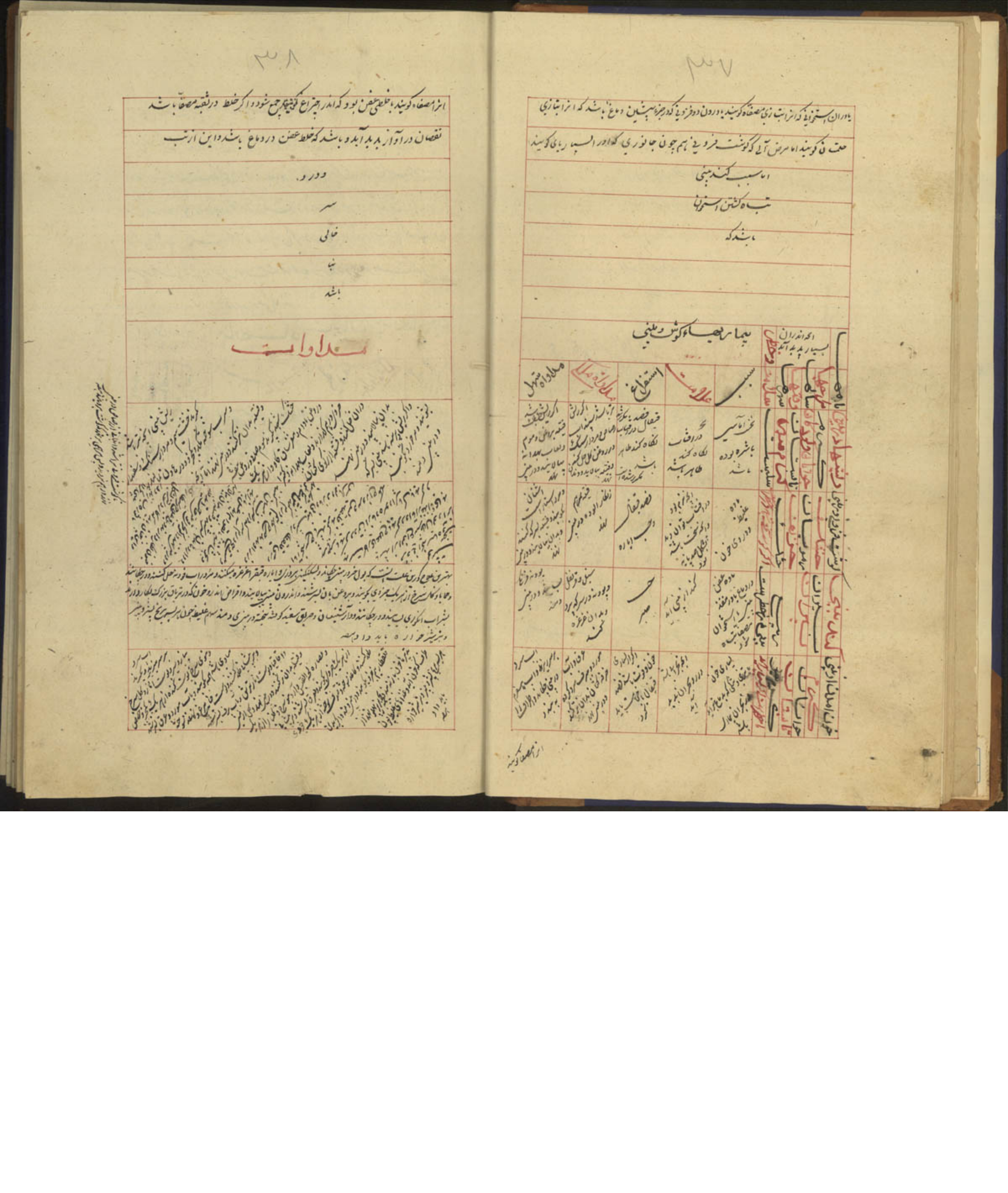
[illegible]

از آنکه سبب کمی سوء المزاج گرم باشد بیماریهای گرم باشد مطبوخ فواکه بدید داد و تن را از اخلاط پاک کردن و آب

کشنیز و آب کدو در گوش چکانند و اثر آنکه از ضعف و درکر زاده باشد یا در اصل قوه شنوایی او ضعیف باشد

یا آن عصب که شنوایی بدوست تحلیل علاج نتوان کرد

[illegible]



یا وران استخوانها که از آب زی مصفاة گویند یا درون دو فرزدیا که در جزء پیشانی دماغ باشد که از ابتدا زی

حدث گویند اما مرض آن که گوشت فرو ریزد هم چون جانوری که او را السرطان گویند

اما سبب گند بینی

تباه گشتن استخوانها

باشد که

بیماری بسیار گوشت و بینی

[illegible]

از امصفاة گویند با خلطی عفن بود که اندر اجزاء گوشت جمع شود و اگر خلط در ثقبه مصفاة باشد

نقصان در آواز پدید آید و باشد که خلط عفن در دماغ باشد و این از تب

دورو

سر

خالی

بنا

باشد

مداوات

[illegible]

بیمار رها که در آلت بویایی پدید آید از زکام است و باطل شدن حس بویایی اما معنی زکام آنست که خلطی تر
از جرم پیش دماغ از راه بینی فرود آید و سبب آن حرارتی باشد که بدماغ رسد یا هوای سرد
اما حرارت چنان باشد که کسی در آفتاب یا در نزدیک آتش مقام کند تا بدین سبب رطوبت
دماغ بگذارد و به بینی فرود آید و زکام تولد کند اما هوای سرد چنان باشد
که کسی از پس ریاضت یا کاری که از آن گرم شده باشد و مسام گشاده
سر برهنه کند تا بدین سبب مسامها بسته گردد و رطوبت که گداخته

در سر و بینی بماند

نام	[illegible]	آنچه اندران گیرد	بیماریهای آلت بویایی و بیماریهای زبان				
			سبب	علامت	استفراغ	صلاح تدبیر	مداواة سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوشت ... بسته ... بسعوط	اگر ... بوی ... [illegible]	اگر ماده بلغم بسته بود	آب مرزنگوش و آب پودنه در بینی چکانند	[illegible] در بینی چکانند
زکام	[illegible]	[illegible]	رطوبت سرد فرود آید از سوء المزاج گرم یا سرد	چشم ... ماده ... ماده غلیظ باشد [illegible]	فصد	[illegible] و روغن بادام	روز اول غذا ... غرغره کنند
[illegible] دهان	[illegible]	[illegible]	[illegible] بود	[illegible]	فصد [illegible]	گشنیز خشک ... سماق ... [illegible]	مرداسنگ ... بر زبان [illegible]
اماس کوچک زبان	[illegible]	[illegible]	خون	... در زبان ... [illegible]	فصد قیفال	گشنیز ... [illegible]	[illegible]

درکام سرد [illegible]

در کام سرد تولد کند اما سبب آفتها که در حس بویایی پدید آید و باشد با سوء المزاج یا فراط خلطی غلیظ باشد
لزج یا آماس باشد و این اسباب اگر قوی باشد حس بویایی باطل و اگر
ضعیف باشد نقصان در وی پدید آید و هرگاه که در سخن گفتن تغیری پدید آید
چنانکه کسی اندر بینی گوید بباید دانست که آفت در استخوان است که آنرا
بتازی مصفاة گویند و اگر در سخن گفتن تغیری نباشد آفت اندر آن
دو فرو باشد که در جرم پیشین

۶

مداوات اول بر[illegible] کنند

[illegible]

[illegible]

اگر بیمار طفل باشد فصد نشاید کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دماغست که انرا ثبارزیا الحمان گویند یا در عصب زبان ... اما بیمار بهاو زبان بعضی در جرم

زبان باشد و بعضی در عصب ان اما انچه در جرم زبان باشد بثرها بود که در روی پدید آید

که انرا افلاع گویند یا ماسی بود که انرا ضفدع گویند تا تغیر طعم باشد چنانکه اگر ترشی باید

دلیل است که در جرم تن بلغم یا در معده بلغم باشد و اگر تلخی یابد دلیل بلغم شور یا صفرا

باشد و اگر شیرینی یابد دلیل غلبه خون باشد اگر بیماری که در عصب زبان باشد

بعضی در عصب ذوق بود و این افت

اگر ضعیف باشد حس ذوق نقصان دهد

بیماریهاء الت ... بیماریهای زبان

[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداوا
[illegible]	بلغم غلیظ با سودا	آماس سپید و سخت باشد	مطبوخ افتیمون	روغن بنفشه و شیر بر درد دهان میکرد	در آب ... کرده و روغن ... دران ... دهان میکرد
[illegible]	خون با صفرا آمیخته شده باشد	اگر خون باشد طعم دهان شیرین باشد و اگر تلخ باشد صفرا	اگر خون باشد فصد و اگر صفرا باشد شراب الورد	شراب غوره و شراب [illegible] هندی	[illegible] و آب انار
[illegible]	بلغم	طعم دهان ترش باشد یا شور	[illegible]	[illegible] کرده	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	اگر ماده ... باشد فصد	[illegible]	زبان را [illegible]

[illegible]

وانچه سبب اوازبردن باشد ... القالست

که ان بسبب سنگی یا شمتری باشد

که بکسی رسد بدید آید

والله اعلم

مداوات

[illegible]

نخست استفراغ باید کرد و اصلاح غذا او کرد با بدواب ... گرم بکار داشتن ... و ...

طلا کنند و اگر ... حاجت ... آب ... روغن ... کنند و طلا کنند اما علاج ...

دیگر ... از هر یک ... درم زعفران ... بکار ... بگویند ... از ...

دیوره ... هندی ... از هر یک ... درم ... طلا کنند دیگر روز ... رود ...

اسان ... اندر بدان ماله ... ریش ...

[illegible]

[illegible]

وازجمله بیماریها که بر سطح بدن پدید آید و عام بود جمله بدن را شری و برهای خرد و خشکریزه که او را سار حصفه و ثولول و ماننز

وانش‌ها رسی و ریشها که از سوختن اتش پدید آید و لبسیار ریش و عرق اما سا میر نوعی از ثولولست لیکن سخت تر باشد

مانند میخی و اتش پارسی میز نام ار بحوان خوانند که مانند ابلها باشد که از سوختن اتش پدید آید و ام الدم شکافه شدن

شرانی باشد بسبب زخمی وان زخم مندمل شود و شریان از زیر پوست

شکافته ماند و خون می پالاید و سبب ریشها که از سوختن

اتش پدید آید انست که

نامها	بیماریها که عام بود سطح بدن را از سبب اخلاط ردی								
	طبعها	ماهیتها	نفیتها	علامت وجع	سبب	علامت	انتفاع	علاج کلی	معالجه جزوی
شری کفک ترش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نفیطا از جوش و از اتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حصفه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلعها و غددها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که خونی سوداوی دران موضع متولد شود و ریشها و دانها که در اندام سفید واقع شود دشوار علاج پذیرد ازبهر انکه رطوبت

براین اندامها غالب باشد و خونی اندک کمتر گوشت بود و اندک تولد کند و در اندامها که نه گوشت بود زودتر علاج پذیرد

اما طاعون اماتیسی بود با دانها از جنس حمره و با سوزش عظیم باشد و رنگشان سرخ باشد یا سیاه یا سبز

و همه انواع بد باشد

مداوات

[illegible]

سبب این دانها خلطی غلیظ باشد که میان گوشت و پوست بماند و علاج ان اول باز غذاها استفراغ خلط غلیظ باید کرد

و خرقه باب نیم گرم تر باید کرد و بران موضع نهادن تا دانها زود بیرون اید و بعد از ان سداب خشک بکوبند و بر

بر نشسته و اندکی مردار سنگ و کند را نیز کرده بر طلا کنند والله اعلم بالصواب

[illegible]

[illegible]

خاصه آنچه سیاه باشد و پیرامن آن زرد و سیاه گردد و خفقان و غشی پدید آید و از جمله بیماریها با خطرات خاصه که این علامتها

قوی باشد و تا که پدید آید و خطر بیشتر بود مداوا و این مرض تقویت دل و تبرید حرارت باید کرد و شربتها خنک چون آب

انار مزو شراب خاص و شراب لیمو و قرص کافور و غذا فروج با آب غوره یا با آب انار ریچه و صندل و عرق و کافور

می بویند و اگر تابستان باشد

در خس خانه باید خوابانید

نام مرض	زمان	سال	فصل	مزاج	سن	سبب	علامت	استفراغ	معالجه تسکین	معالجه اصل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

انشکوفه سیب و ورق بید و شاخ انگور بر ساق فرو ریزند و موضع اماس تیز سازند و خون بیرون کشند و با آب گرم بشویند تا خون

در آنجا بسته نشود و محجمه بر وی نهند و خون اندک اندک می کشند تا خون مانند تمامی کشیده شود و ماده دیگر جذب کند آنگاه مرهم

مرهم که در جراحتها بکار دارند مداوا کنند تا خشک شود و در این مرض

فصد نشاید کرد و البته طلاهای سرد بکار باید داشت زیرا

که حرارت باندرون باز گردد و خفقان آورد

خشک مبلا به بیماری رسد

والله اعلم

[illegible]

و از جمله بیماریها که بر سطح بدن پیدا آید و خاص بود عضوی را چنانکه از پیش یاد کرده آمد داء الثعلب و داء الحیه است و گشتن

سر از حال طبیعی چنانکه بزرگ شود یا کج گردد و آماس نرم که زیر پوست سر آید و آنچه خاص بود بر روی را کلف است

و نمش و توته و بثور و عدسه

و سوزش و طرقیدن پوست

آن و گسستن شکل

سر

نام	بیماریها که بر اندام ... پیدا آید				بیماریها که بر پوست سر و روی پیدا شود					
نام	طبعها	زمانها	سنها	بلدانها	علامت خاص	سبب	علامت	استفراغ	معالجه ملکی	مداواه ...
داء الثعلب و داء الحیه	گرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعفه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باد غلیظ باشد که بندهای آن متفرق گردند اما داء الثعلب را معنی آنست که بیماری روباه و داء الحیه بیماری مار

از بهر آنکه روباه هر سال موی بریزد و مار هر سال پوست

افکند و خداوند این علت را موی

سر و ریش بریزد و پوست

بیفکند

[illegible]

ازان داء الثعلب و داء الحیه کویند و سبب این علت غلبه یکی از خلاط چهار کونه باشد و علامت هر کدام خلط که
غالبت از رنک موضع توان دانست که موی ازان ریخته باشد چنانچه اکر خون غالب باشد ان موضع سرخ
و اکر بلغم باشد سفید
و اکر صفرا

نامها	انچه اندر ان بسیار باید ایستاد				بیماریها که بر ظاهر سر و روی پیدا شود				
	طبعها	فصلها	سالها	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواة آملی	مداواة [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	بکار بردن سوخته سودا	معروف	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	مادة غلیظ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	مادة غلیظ	[illegible] ما نند سعفه	[illegible]	[illegible]	[illegible]

درد بود و اکر سودا غالب بود سیاه باشد خداوند این علت ازدواء الحیه ایمن باشد از بهر انکه خلط در این
میل باندام بالائی دارد و هر کاه که خداوند این علت را
دوائی بدید آید موی باز آید از بهر خلط
که میل باندام زیرین کرده باشد

مداوات

[illegible]

[illegible]

تخت دارو بکار باید داشت و اکر بدان کفایت نشود افزایش باید ان الت کران فصاد بن کویند تمام تر باشد تا میت سلخ شود و بعد از ان مرهم زنکار بر ریش بنهند و چون تمامی نمایان شود مرهم سرخ و دیگر مرهم که کوشت برویاند استعمال کند اما بثور عدسی بروغن و موم نرم کنند و لصیغ الود کندش و بوره طلا کنند و اکر ازین کار ریش پدید اید قدری افیون بروغن ... حل کنند و اندر ریش مالد نافع بود

[illegible]

بعضی بیماریها باشد پای را چو حوالی و داء الفیل و ریش پاشنه بسبب موزه و ریش ران از تماس اب و بعضی
بیماری باشد که در دستها و پای پدید آید چون عرق مدنی و طرقیدن پاشنه و زیر پای و کف دست و کوژ شدن
ناخن و تنگ شدن ان و کوژ شدن ان بسبب زخمی که بدان رسد و بعضی بیماریها باشد که مخصوص باشد

مرتب اگر موافق باشد که در پای چون

داخس و اسپیدی که در ناخن

پدید آید اما داء

الفیل معنی

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواة ملکی	[illegible]
					بیماریها که بر ظاهر دست و پا پیدا شود				
عرق مدنی	[illegible]	جوانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
داء الفیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ان انست که بیماری از بهر انکه ماده این علت سودا باشد که در ساق هنداو نیز این علت بیرون بزرگ گردد همچون پای
پیل شود این علت را داء الفیل خوانند اما حوالی ماده باشد سوداوی که در رگهای ساق ریزد و سطبر گردد و فرق

میان هر دو ماده انست که ماده داء الفیل

عفن باشد و ساق ریش گردد و دوالی

عفن نباشد و ریش نگردد

مداوات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرت یکهفته هر روز بامداد دست و روغن گنجد میخورد و غذا ... تره و زیر خام میخورد و اما طرقیدن کف پای ... و آرد ... و بر کف پای نهند اما طرقیدن پاشنه ... و با ... اندر ... بمالند و بر کش ... ساق ... و مرداسنگ در عرق ... که از ... و بر کش ... با کثیرا ... و موم ... مرداسنگ در عرق بمالند و ... با ... عرق با روغن گل ... ریش ... اگر ... ریش ... شد والله اعلم

علاجات

[illegible]	
[illegible]	
نیز بکی تری فزاینده چون گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بکار باید داشت و مرهم دیاخلیون اندر روغن بادام یا روغن بنفشه حل باید کرد و بر ناخن نهادن و اگر مصطکی اندر روغن بان حل کنند و موم در آن بیرون کرده بمالند و بر پیش نهند صواب باشد و اگر ناخن تباه گردد خواهد که بیفتد مرهم دیاخلیون بر پیش نهند و بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و بفشرند با روغن بادام تلخ و روغن زیت اندر هاون بمالند و طلا کنند	
[illegible]	

نامها	طبعها	سالها	زمانها	فصلها	علامتها	سبب	علامت	استفراغ	علاج به دست	علاج به دارو
						بیمارها که بر ظاهر دست و پا پیدا شود				
داحس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بر زخم که بر گوشت بن آید و اجزای ان گسسته کرد انند و دام که ریم نکرده باشد از اینها زی جراحت گویند و چون
ریم آلودن کرد از اقرحه گویند و جراحت یا مفرد بود یا مرکب و ترکیب یا با مرض متشابه الاجزا باشد یعنی سوء المزاج کرم شد
یا ترک یا خشک یا سرد یا با مرض آلی باشد چنانکه از موضع جراحت چیزی بیفتد یا گوشت فزونی بر آید یا با مرض تفرق
اتصال باشد یعنی استخوان شکسته کرد دیا رگی یا عضوی گسسته کرد دیا با عرض باشد یعنی جراحت درد مند
باشد یا رنگ ان تیره شود و از اقرحه خبیثه گویند تا زی یا با سبب باشد یعنی ماده در عضوی مجروح میریزد
جراحت بعضی کوچک باشد و بعضی بازبداب و وسخ و سبب ان ضعف قوة عضو باشد تا انچه بدو رسد از غذا
نتواند که هضم کند و فضله ان دفع کند برای انکه از هر

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
جراحت مفرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

غذای که دروی و فضله پدید آید یکی لطیف و ان از مسام تحلیل کردن رود و یکی غلیظ و ان وسخ بود که بر اندامها باند و چون عضو
ضعیف شود و این مرحواندران عضو ماند و از فضله لطیف نم دار تولد کند و از فضله غلیظ وسخ و هر ریشی که چنین بود باند از انگور کویند
و ناصور قرحه باشد که غور ان فراخ باشد و دهانه ان تنگ و کوشتی سفید سلب انجا که تولد کند و ناصور وقتی ریم بالا آید و وقتی خشک
باشد و دهانه وقتی بسته کرد دو وقتی کشاده شود و بعضی ناصور باشد که اندرون وی راست باشد و بعضی منعطف باشد و بعضی باشد که از جهند
دهانه بود و غور ناصور اگر با استخوان رسد یا عصب یا عضوی شریف ان را تباه کند اما مداواة شکسته شدن استخوان اول فصد باشد
از ان رگی که تعلق بعضو شکسته دارد و دیگر مرهم گل ارمنی و قدری عرق در بیت درم جلاب بدهند و عضو درد مند از هر دو جانب بکشند تا راست
اید و منهدم کرد و کمانه اول شود دیگر ... و همه ... بر وی بندند ... رگ کشند و عصابه ... که در خوران عضو ... و بالا بند ...

مداوات

[illegible]
[illegible]
[illegible]

اب سرد خوردن زیان دارد و اگر از ان صبر نتواند کرد اندک باید داد و مرهم سیاه بر قرص باید نهاد بگیر موم سنگ
ده درم و بکوبند و اندر چهل درم زیت کنند و در ... مانند تا سیاه کرد دو خون سیاه ... و کوه مازریک ... درم خورد بکوبند
و بدان بیامیزند و بکار میدارند و از ریوه ای خشک کشتن و موز و انچه دادن صواب دارد و الله اعلم

وبستن چنان باید که عصابه بر موضع کسر نهند و از طرف زیرین سه چهار مرتبه بجانب بالا بپیچند و دیگر از بالا پشت بپیچند تا زیر
موضع کسر و تختها از چوب بره بتراشند چنانکه بسر انگشت از موضع کسر دراز تر باشد و اندر خرقه کتان بپیچد و از چهار
طرف آن بنهند و عصابه دیگر بر آن نهند و بگذارند که طرف تخته هیچ مفصل رسد و ببندند چنانکه مجروح بر نرنجاید
و اگر بستن درد خیزد در حال باید گشود و دیگر بار بست همچنین اگر خارش پدید آید گشود و اگر آب نیم گرم بر آن ریخته چون
خارش ساکن شود دیگر نه عرق و روغن گل دانند که سرکه و عصابه بدان تر کنند و بر آن بندند و بستن در روز اول و دوم اگر
تا روز سیم که از ورم ایمن گردد و بعد از آن سخت تر می بندند تا آن وقت که کام بر استخوان پدید آید پس بتدریج نرم تر می بندند

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج از راه ملکی	علاج از راه [illegible]
	الجمد الله ان بیار مدید آید			ریشها و قرحها				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وهر استخوان که شکسته گردد و چنان مستحکم کرده که در اول بود بلکه او لیه در موضع کسر لحام پدید آید بر استخوان و علامت آنست که چون
صاحب عصابه پدید آید و آنکه جراحتی باشد از بهر آنکه چون خون بآن موضع رسد ترشح بعضی از آن شام بیرون آید و چون
لحام پدید آید اگر تبی و حرارتی نباشد غذاها که خون قوی تولید کنند چون هریسه کوداب موافق بود و اگر استخوان بینی شکسته شود چنان
که انگشت بدان رسد سر انگشت کوچک در آن باید کرد و استخوان راست بداشت و اگر بالا باشد و انگشت بکار رسید میل
قوی در آنجا کنند و استخوان بدان راست کنند و اقاقیا و مغاث بکوبند و بآب مورد تر کنند و پنبه بر چوب باریک بپیچند و بدان بیالایند
در بینی نهند و این دارو بر کاغذی طلا کنند و بر پشت بینی نهند و اگر راه نفس بسته گردد انبوبه از پر مرغ بگیرند و در خرقه
بپیچند و بدارو بیالایند و در بینی نهند و در استخوانهای دیگر که شکسته گردد چنانکه شرح داده شد باید کشید و راست کرد و
عصابه بر پیچند نگاه داشت تا درست گردد و اما بیرون آمدن بندها که از اتصال قطع کرده شد آن عضو باید کشید برفق تا بجای
ضمادی لایق بر نهادن و بستن و بر آن حالت نگاه داشت تا از درد شدن عضو بسبب تحرک که بدان رسد ضمادی بر موضع باید کرد و [illegible]

مداوات

[illegible]

[illegible]

و هر که را ماسش شد صندل و عنبر و صندل سرخ با آب هی العالم بسایند و بر جای آن طلا کنند و صندل خشک بر آن نهند و اگر
با قرحه گوشت زاید باشد مرهم زنگار بر ریش نهند و اگر بر لب قرحه گوشت نا پاک سخت باشد از آنکه بجای از آن آتش مادین
کوبند قطع کنند و اگر گوشت غلیظ باشد از آن بسترد باید برید و اگر سر عضوی باشد که نتوان برید حلقوم بر ریش نهند
گوشت بگدازد و روغن گاو از ریش باشد خشک ریش بشود و داروها که گوشت تحت کنند بکار دارند

[illegible]

پیکان و مانند ان که در عضوی نشیند در بیرون اوردن ان احتیاط تمام باید کرد و اگر نزدیک عضوی شریف باشد یا عضوی

باشد که در ان موضع شریان و عصب بسیار بود دست از ان بباید داشت خاصه اگر در بیرون اوردن ان خوف

باشد که افتان بعضوی شریف رسد یا رگی شکافته گردد یا عصبی بریده گردد و بسیار بود که پیکان زهر الود باشد

و علامتش ان است که ان موضع رخم رنگ بگرداند و تیره بگرداند و تیره گردد یا سیاه شود و اگر در عضوی باشد

که از انچه گفته امد خوفی نباشد باید داشت و اگر پیکان در عضوی شریف نشسته باشد چون دل و دماغ و جگر و خصیه

و شش و معده و گرده و علامتهای بد ظاهر شده باشد

نام علت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواه ملکی	مداواه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معدوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معدوم	معدوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معدوم	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون ضعف قوة و دیگر علامتهای بد طبیب باید که خود را ازان نگاه دارد و بعلاج ان مشغول نشود خاصه چون داند

که مجروح خلاص نخواهد شد اما علامتها که ظاهر نکرده و ظن افتد که مجروح ازان خلاص یابد خطران با درمان مجروح

نباید گفت پس بمداواه مشغول گشت که بسیار دیده اند

که جراحتها که با خطر افتاده باشد و علاج

ان کرده اند مجروح ازان خلاص

یافته چنانکه اندر جراحت

مداوات

[illegible]

این جراحتها ازدار و [illegible] باشد که ازاب نگاه باید داشت و پشم پاره بروغن زیت نیم گرم چرب کنند و دو سه روز بر [illegible] و تا درد ساکن شود و از ریخ [illegible] اید پس بعلاج جراحت باز گردند و اگر اماسی پدید اید پس بعلاج جراحت باز گردند و اگر [illegible] اید مرهم از [illegible] و [illegible] پس [illegible] و بر روغن زیت بران نهند و هیچ چیز بر [illegible] این جراحت نباید نهاد و اگر [illegible] پدید اید [illegible] در روغن بنفشه [illegible] و اگر این عصب یکبار [illegible] رسد و هلاک شود و بر جراحت [illegible] پشم پاره بروغن زیت چرب کنند و سه روز بران نهند و اگر اول مرهمی نهند که جراحت بسته گردد مجروح هلاک شود

[illegible]

[illegible]

جگر دیده اند که پاره جگر بیرون آمده است و آن پرده که بر معده پوشیده که از ان شرب کوینده بیرون آمده و علاج پذیرفته

و مجروح خلاص یافته و گفته اند که شخصی را بزیر حوالی معده آمده از پوست شکم بگذشته و پیکان میان شرب و معده

بانداوره اند آن شخص از ان هیچ مضرت نبود و هرگز دفتر از طعامی ممتلی گشتی و باید دانست که هر زخمی که بدماغ رسد

از ان پرده که از ام الجافیه گویند یعنی بدماغ متصل است

رسد درد و صعب و سوزیدن عقل و سرخی چشم

پدید آید و اطراف سرد گردد و زنگ زبان از حال

خود بگردد و اگر بان پرده پیکان

نام	انچه اندران بسیار پدید آید				علامت زخم	سوختن باتش و بیرون اوردن و علاج کوی که چوبش زده باشند				
نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	علامت [illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواة ملکی	مداواة [illegible]
قرحه ملیه	[illegible]	کوبکان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ناصور	سرسام	پیالان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سوختن باتش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معروف	معروف	فصد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معروف	معروف	[illegible]	[illegible]	[illegible]

رسد که بدماغ متصل است و از ام الرقیقه گویند یعنی تنگ شود قوه ساقط گردد و او از بالا گردد و هیات وی از حال خود

بگردد و خون از بینی و گوش او آن گیرد و رزداب از گلو برآید و هر زخمی که بفصای سینه رسد خون سیاه بیرون آید و اطراف سرد

گردد و عرق او آن گیرد و غشی افتد و مجروح هلاک شود و بیشتر افتد حرفی کف ناک بیرون آید و اگر خون بیرون نیاید گونه روی مجروح

متغیر گردد و اگر بحجاب رسد نفس عظیم و متواتر شود و اندر گوش حرکت پدید آید و اگر معده رسد غذا بیرون آید

و اگر بروده کانی رسد ثقلی بیرون آید و باشد که روده کانی و شرب بیرون آید و اگر بمثانه رسد بول بیرون آید

مداوات

[illegible]

[illegible]

جو سرخ و پوست جو بکوبند و با سفیده تخم مرغ و روغن گل بسرشند و طلا کنند تا یکی خرا اسفیداج رصاص و مرداسنگ روغن

گل و سفیده خایه مرغ و اندکی سرکه بسرشند و سرد کرده بران نهند و مرهم انگشت و زنجار باب سود و آرد بگیرند اک ... آب

کنند ساعتی پس بپوشانند و آب آن تا زیر آنک در ظرف دیگر کنند و چهار نوبت همچنین باید کرد و پس رها کنند تا آنک

پروراب فرو نشیند و بگیرند و خشک کنند و با روغن گل بسرشند و طلا کنند و اگر سوختن از آب گرم باشد چیزی از آن

اینه کنند آنکه زیتون و آن پرورده بشوند بران باید ریخت و چون آبله کنند مرهم اسفیداج و مرهم ... اگر بران باید نهاد

[illegible]

جانوران زهرناک بعضی زهر ایشان در دندان باشد چون سگ دیوانه و گرگ و یوز و شیر و پلنگ و راسو و گربه
و بعضی زهر ایشان در نیش باشد چون کژدم و زنبور و مگس عسل و عنکبوت و رتیلا و عقرب جراره علامت
سگ دیوانه انست که از آب بگریزد و اگرچه بغایت تشنه باشد و چیزی کم خورد و غذا او ندهد و تشنه شود و زبان
او از دهن او بیرون شود و کف از دهان میریزد چنانکه از دهن شتر مست میریزد و اگر بانگ کند چون آواز کسی
بود که گلوی او گرفته بوده باشد که بانگ کند و سگان از وی بگریزند و بر آدمی و هر چه بیند حمله آورد و چشمهای وی سرخ
شود و گوشها او آویخته و متحرک باشد و گفتار و شغال و روباه و راسو دیوانه شود در روس گوید سبب انکه سگ دیوانه
شود انست که سودا بر مزاج ایشان غالب شود و بیشتر در تابستان دیوانه شوند از زهر انکه

نامها	انچه اندر آن بباید دید				علاج مناسب	گزیدن جانوران زهردار				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سبب	علامت	استفراغ	مداواة کلی	مداواة [illegible]
[illegible]	خشک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مردن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	خشک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مردن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و غذاء در هوای گرم لسوزند و سودا وی شود و باید دانست که فرق توان کرد میان جراحت سگ دیوانه و جز آن اما چیج
انست که مغز گردکان بکوبند و بر جراحت بندند پس بمرغی دهند تا یکشبانروز نگاه دارد و اگر بمیرد سگ دیوانه است
و همچنین پاره نان بگیرند و رطوبتی که از جراحت آید بر آن مالند و پیش سگ اندازند اگر از آن بگریزند سگ دیوانه است بعلاج
آن مشغول باید گشت زیرا که اگر مهمل فرو گذارند بعد از یک هفته دباشد که بعد از شش ماه هفت ماه اندام مجروح متمدد شود
و سرخ گردد و خاصه روی و عرق افکند و غشی افتد و چون آب بیند مرتعش گردد و از آن بگریزد از برای انکه اعتقاد کند
که صورت سگ یا رو بکانه سگ در آب می بیند و بعضی حکما گفته اند از بهر انکه زیر وی بغایت خشک است خشکی در بدن مجروح
مستحکم گردد و طبیعی او شود

مداوات

[illegible]

[illegible]

مضرت گزیدن گربه انست که دندان وی در موضع زخم بماند و تا دندان بیرون نیارند درد و آماس ساکن نگردد و علاج آنست چرب برود بت
بر سر شند و بر آن نهند و دندان بیرون آید پس بجو بر آن نهند و چون بگشند دان عضو را سکه موم و روغن بشند اما سبیش اگر گشن جانور نیست
که از غایت گرمی اثر انتوان دید و گویند بر نیش گزد در جمله گزیدن ان جانست که نادر باشد خلاص یافتن علاج تخت شیر تازه باید
و سنگ سایه زهر با صندل بکوبند و با آب کیو با ضمد بر سر شند و بر آن نهند و تریاق سی و تنکو آب کدو یا آب خیار و گشنیز بیاشامند
و اگر دانگی و نیم کافور با یکمثقال بدهند صواب باشد اما گزیدن را سیر و پیاز خوردن و ضماد کردن سود دارد [illegible]

[illegible]

از بهر چندان باشد چون آب و چیزهای بر زمین ریزد و بیشترین مضرت آن در دماغ ظاهر شود و از آن سبب تشنج گردد و بر گزیدن
مردم حریص شود و هر کرا گزد همین اعراض پدید آید و باشد که بانگ سگ کند و روفس گوید که این نوع از مالیخولیا است
درستی ایشان از آب همچون ترس مالیخولیا است از دگر چیزها الجمله اگر پیش از آنکه ترسد از آب دریابند و علاج کنند خلاص یابد و اگر نه
که از آب ترسد قابل صلاح نیست اما علامت گزیدن افعی آنست که در موضع جراحت دو سوراخ بماند از اثر دندان آن نخست
و روی رش پدید آید پس در همه اندام منتشر گردد و رطوبتی مانند باشد روغن زیت پالوده بیرون آید و اما سرخ تیره رنگ و اکنه
مانند آبله که از سوختن آتش پدید آید و منش و قی صفراوی و غشی و عرق سرد و موضع جراحت متاکل شود و از این
دنبالها حنین افتد گیرد و بول خون شود

نامها	انچه اندر ایشان بسیار بل بی پایان				ملاقات دوختن	گزیدن جانوران زهردار				
	زخمها	علتها	دفعها	رنگها		سبب	علامت	استفراغ	معالجه ملکی	علاج اوایل
گزیدن کژدم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن زنبور و عنکبوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن رتیلا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گزیدن کرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

علامت

اما علامت مارهای ... گزیدن علامت آن باشد که یاد کرده آمد و زیادتی دردهای عظیم در معده پدید آید و هر کس که علامات
آن مجروح کند و شتهای وی پوست بیفکند و اگر کسی بر سوراخ وی بگذرد پایهای وی پوست بیفکند و هر کس که این مار بکشد
پوست روی او سیاه شود و هیچ بوی دیگر نیابد اما علامات مارهای معطش آنست که تشنگی عظیم در مجروح پدید آید چنانکه از آب
سیر نگردد و هر کرا زخم این مار رسد نادر خلاص یابد اما گزیدن مار معروف است که موضع جراحت زرد گردد و در لعوظ پدید آید
و چه اراده باد از دبر جدا شود و آنکه او را اغواص فی الماء گویند از بهر آنکه وقتی در آب شود و وقتی در خشک علامت گزیدن وی آنست
که رطوبتی سیاه کند مانند زرداب که از ریم برگان برود و از موضع جراحت بالا برد و علاجی که عامت جمله جانوران زهردار است که مجروح بنشیند
و خون بکند و آنکس که خون می مکد باید که طعام نخورده و دهان را بروغن زیت آلوده کند و آب دهان می اندازد تا دندانها او زهر بسته
دهنده شود و از بالای موضع جراحت بود ببایده داشت اگر ممکن آن عضو به چشیر بیازند و محجمه بنهند

مداوات

[illegible]

[illegible]

گرمابه و آب گرم بکار داشتن سودمند بود و در حال که اندر گرمابه شود درد ساکن شود و چون بیرون آید باز درد خیزد
پس هر ساعت بگرمابه باید رفت بگیرند خاکستر چوب زرد آبک دو قله جوز بکوبند و با ... سرشته ضماد سازند
علاج گزیدن عنکبوت بگیرند دینار شونیز و سنبل بدهند و اگر سداب خشک و سعد از هر یک یکجو و جوز دیگر بکوبند
و دو درم از آن با سکنجبین بدهند سود دارد — والله اعلم

[illegible]

در گزیدن ... زهر دار شخص خلاص یابد

دارو‌های قتال دو نوعست یکی آنکه او از کیفیت بکشد مانند دارو‌ئی که بغایت سرد باشد چون شوکران و افیون

یا بغایت گرم باشد چون جند و حرفیون یا چیزی باشد که خشن اندر تن راههای دم زدن ببندد و سده پدید آید

چون مرداسنگ یا عفونت پدید آرد چون آب بحری اما آنکه جوهر او ضد مزاج مردم باشد چون چشم وردی

سنبل و بعضی ازین دارو‌ها انست که مضرتش یک اندام خاص

عضو باشد پس اندر همه تن پراکنده

شود چون شوکران

[illegible]	المجدد الذی [illegible] بدین آیین				علامت وجه	دارو‌های قتال				
	نامها	[illegible]	وقتها	[illegible]	علامت	سبب	علامت	استفراغ	مداواة ملکی	مداواة اهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که نخست مثانه ریش کند و ذراریح بحری که نخست ششها زیان دارد و بعضی آن است که مضرت وی

اندر همه تن بود چون نخ و فیون و فرفیون و این دارو‌ها بعضی از حیوانات باشد

و بعضی غیر حیوان آنچه از حیوان باشد بعضی آنست که گوشت او همه تن او زیانکار است

چون ضفدع و ذراریح و ادب

بحری و بعضی آنست

که یک عضو

زیانکار است

مداوات

[illegible]

[illegible]

نخست قی فرمایند و زراق بزرگ در طبیخ شلغم با تخم آن بر نهند و اهم مرزو و بطوس در روغن گاو بر نهند صواب باشد

اما کسی را که قرون سنبل داده باشند شیره تخم خرفه با روغن گل با روغن بادام و قرص کافور طبرجن با نمک

و نیم اندر عرق و برف بر نهند و آب انار و آب خیار و جلاب شکر و لعاب به دانه و شیره تخم خرفه

این جمله موافق باشند و فرزند گلاب و عرق و کافور بر جگر می نهند والله اعلم بالصواب

[illegible]

مرارهٔ افعی و مرارهٔ پلنگ و طرف ذنب الدیس و بعضی از آنکه رطوبتی که از تن دیو بیرون آید بر نکارات

چون دم الثور الطری و انه یعرض عنه عسر النفس و احمرار اللسان و الغثیان و الکرب و الاضطرار

و بودی الاالاختناق و بعضی آن است که در روی هیچ زبان نیست لکن بسبب عارضی زیانکار شود چون

بریانی گرم که از آن پوشنده و ماهی تازه که بریان کنند و سرد گرداند و شیر که اندر معده

بپندد و اما آنچه از غیر حیوانست بعضی باشد که مضرت

وی اندر آن است که از خوردن

بتن مردم رسد

نام	اعضاء اندامان بجانا بدید آید				[illegible]	داروهای قتال				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صبر	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و از خوردن آن هیچ مضرت بی گمان نیاید مانند گیاهی که در مصر باشد و بعضی آن است که اگر کسی

از آن بخورد زیان دارد چون بیخ دیگر دارد با و هر گیاه که از آن نشناسند از آن احتراز

باید کرد زیرا که جالینوس گوید شخصی جگر بندی بر سر گیاهی نهاد و بهمی مشغول شد

از تاثیر آن گیاه خون شد دانست که قاتلست

از آنجهت کسی داد هلاک شد نادر باید گرفت

در چشم بستن بردن بروند هلاک

کروند تا آن گیاه باشا بره سگ ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هر ساعت قی فرمایند بروغن گاو و آب نیم گرم بگیرند گل مختوم و خیار شنبر مکید و درم چیزها به اجمد
بچند درم تخم سداب کمدو درم با عسل بسرشتن شربتی و دو درم پوسته بکید بنهند و شربتی از شراب
سیب و شراب دهند و اگر سه یا چهار ساعت بگذرد امید خلاص توان داشت هم از او
از آن کم خلاص توان یافت علاج چند کرت قی فرمایند دو شک با ز نیلاب بیاشند و به همین
دشرودیطوس و تریاق بزرگ و شره تخم ترک ... دهند والله اعلم بالصواب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

زهرها ضد مزاج مردست و ازین سبب که هرگاه زهر دهند که ازین اندرونی پدید آید و قوة
ضعیف گردد و نبض ساقط شود و هرگاه جنس گوربایند که زهر داده اند در حال قی باید کرد با آب گرم
و روغن کنجد و پر مرغ بروغن کنجد بیالایند و بگلو فرو برند تا قی تمام برآید چند
کرت همین آب گرم و روغن بخورد و قی بکند
و چون معلوم گردد که اندر معده هیچ
نمانده است شیرتازه باید خورد
[illegible]

[illegible]	آنچه [illegible] بسیار بدید آید				[illegible]	داروهای قتال				
نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداوای اصل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر شربتی افتد نیک بود و معجون الطین بدهند و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که ضد
مزاج مردم است تریاق بزرگ و شرو دیطوس و اقراص افعی دهند و گل مختوم
و در مثروذیطوس و در تریاق بزرگ و در مثرودیطوس بود
که بر دو گل مختوم انجره حاضر باشد

[illegible]

[illegible]

اگر کسی نیم رطل آب گشنیز تر بازخورد سدر رود و دارد و خواب گران و آواز و شوریدگی عقل پدید آید
و بوی گشنیز از وی دمیده نگیرد اما نگو گرفته فاتل بود و اگو فتنه نگردد اگر بسیار خورد هم فاتل
باشد علاج قی باید کرد پس دوا المسک و رب السفرجل دهند
والسلام

[illegible]

ازین داروها گوینده و پونه دو بناری منفتح بدهد و اگر دست آب خوردن سود دارد

واگر خشک تر گویند و آب بگیرند و بدهد و خانه را ببوی و عنبر فجی کرد انند و سینه

و فم معده بمالند تا آن وقت که گرم کرده و غذا گوشت آبه مرغ باید داد

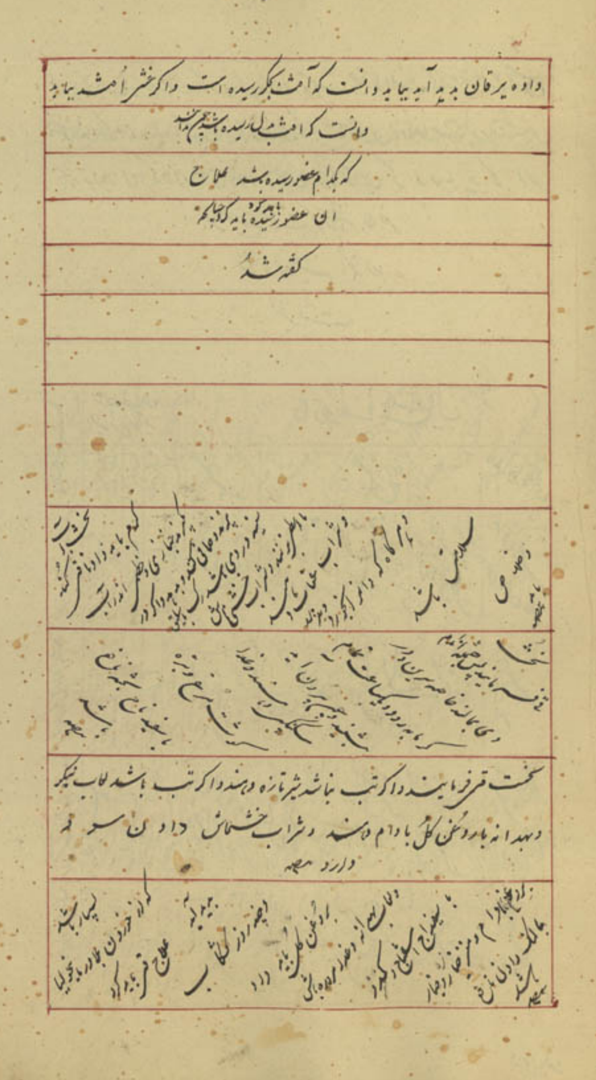
و اگر نبض ساقط شود و عرق کند و عشی بسیار

افتد هیچ امید نباید داشت

و برگ از زهر

[illegible]	آنچه اندر آن الیسار پدید آید				[illegible]	داروهای قتال				
	ابتدا	آماس	ریختن	سرخی	[illegible]	سبب	علاج	استفراغ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

داروی افیون



داوه یرقان پدید آید باید دانست که آفت بجگر رسیده است و اگر خشر اُشد باید

دانست که آفت بدل رسیده باشد چون

که کدام عضو رسیده باشد علاج

آن عضو ... باید کرد ...

گفته شد

[illegible]

[illegible]

سخت قی فرمایند و اگر تب نباشد شیر تازه دهند و اگر تب باشد لعاب بگیر

دهد انه با روغن گل بادام دهند و شراب خشخاش داد ...

دارد معده

[illegible]

کسانی که ایشان را زهر باشد که داروی زیانکار دهند احتیاط انست که در مرض تهمت هیچ
نخورند و اگر ضرورت باشد و بباید خورد طعامی که سخت شیرین بود یا بغایت شور و ترش
نخورند زیرا که داروهای زیانکار در چنین چیزها توان کرد و بباید که در
مرضی تهمت گرسنه و تشنه حاضر
نشوند زیرا که در
هر وقت

اسماء	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداوات [illegible]	مداوات کلی
	داروهای قتال									
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] در روغن [illegible]	[illegible] در روغن گاو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] در عسل	مثلث [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مثلث	معجون [illegible]

درین وقت

درینوقت اشتهای طعام و شراب پدید آید و طعم داروها بر مردم پوشیده شود و هرچه مدارد
بر سبیل احتیاط قدری نمک محترم بباید خورد که حاجت وی انست که طعامی که [illegible]
باشد بغیر دفع کنند پیوسته
انگبین و سداب [illegible]
مغز گردکان
ن

[illegible]

[illegible]

نی باید فرمود و طبیخ افسنتین و تخم کرفس دادن و اگر طبیعت بسته باشد گوارش سفرجل و اگر سرگین
کبوتر و مشک اندر شراب بیاشامند سود دارد و اگر یکدرم فرفیون و نیم درم فلفل بهم بسرشند
ناهار [illegible] دهند صواب باشد والله اعلم

[illegible]

و چون سر [illegible] پرورده کرده و روغن گرم تازه در چکانند و اگر باین علاج بسا
برون نیاید سیل از رصاص بگوش اندر کنند که زیبق بدان گیرد و بیرون اید [illegible]

میخورد اگر مزاج وی تحمل تواند کرد تریاق بزرگ خورد که از زهر جمله گزندگان و مضرت داروهای
زیانکار زین شود و جمله بیماریها که از بلغم یا سودا باشد سود دارد و بول حیض براند و سده و سپرز بگشاید
و اماس دشخوار را سود دارد و التهای ورم زدن
دوماغ و عصب از فضلها پاک کند و صرع را
سود دارد و این منفعتها

داروهای قتال

[illegible]	درجه اندر اسپار				بب	علامت	[illegible]	مداواکش
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

د زبانی

و تریاق اربعه که ترکیب وی از داروهای شریف بسیار منفعت و بعضی داروی است در تریاق که
تقویت اعضای شریف کند و از این سبب دفع داروهای زیانکار کند و بعضی دفع
زهرها کند از اعضای رسیده و از
انتشار دفع
کند

[illegible]

[illegible]

قی باید کرد و در گرمابه روغن و آب گرم بسیار بر تن ریختن و اگر بیهشی پدید آید علاج بیهشی باید کرد و
و اگر کسی ماهی تازه سرپوشیده خورده باشد قی باید کرد و باید که فلفل و ریشه اسپ
اصفها نه باید داد که صواب باشد ان شاء الله تعالی

[illegible]

نشانها که طبیب بدان استدلال کند با حوال باطن بدن شش است بداند که عضوی را فعل خاص است

که کار ان عضو با ان فعل تمام شود هر که قصوری در ان فعل پدید اید مرض از ان عضو باشد چنانکه ناگواریدن

طعام دلیل بر ضعف معده الکه طبیب باید که علم تشریح داند و موضع هر عضو شناسد و از انجا استدلال کند که علت

در کدام عضو است الکه طبیب داند که هر عضو بر چه شکل است یا اگر اماسی باشد بداند که اماس بدین شکل

در کدام عضو تواند بود چنانکه اگر اماسی بیند که شکل ان هلالی بود حکم کند که بر جگر است و اگر دراز باشد بر شکل

دیگرا فتاده باشد بداند که بر عضو دیگر است الکه طبیب بداند که امراض بر بیماری شناسد تا بداند که ثقل

مانند غساله گوشت تازه دلیل ضعف جگر است و ناخن کشور کرده دلیل سلامت و سرخی [illegible] و [illegible] دلیل [illegible]

نام	مزاج	سال	وقت	شهر	سلامت و خطر	سبب	علامت	استفراغ	مداواه مطلب	مداواه اسهل
	اغلب اندران بیشتر پدید آید					انواع درد سر				
درد سر از صفرا ماده	گرم خشک	جوانان	تابستان	گرمسیر	سلامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از بلغم ماده	سرد تر		زمستان		سلامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	گرم تر	جوانان	تابستان	گرمسیر	سلامت	[illegible]	[illegible]	فصد و [illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	سرد خشک		زمستان		سلامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دردی را صرایت طبیب داند که علت ان در شریانست هم از ضربان بیمار با طبیب اگر گوید درد در [illegible]

طبیب حکم کند که بیرز درد در شریانست استدلال کند بخارها که اندر تن مردم پر دن اید چون [illegible] نفث الکه

طبیب باید که فرق باند میان بیماری اصل و شرکتی کند تا بدین طریق شناسد که آفت [illegible] درد [illegible]

[illegible] و حکم کند که بیماری در آن عضو دیگر شرکت است مثال شخصی را حس [illegible] انگشت باطل گشت الکه واقفی

بدان رسید طبیب باید که حکم کند که آفت بدان [illegible]

رسیده که حس انگشت [illegible]

کنم شرح بیماری [illegible]

مداوات

[illegible]
[illegible]
اگر صفرا غالب باشد تن پر استفراغ [illegible] سیاه دیگر [illegible] هلیله زرد [illegible] ناشتره [illegible] بنفشه [illegible] گشنیز [illegible] خ [illegible] جو [illegible] اب [illegible] صاف کند [illegible] ضمادی [illegible] گلاب و [illegible] و صندل و عرق بر [illegible] و اگر خون غالب باشد فصد کند و [illegible] و عرق دهند و اگر [illegible] سیاه و عناب [illegible] و غذا مزوره از اب انار باید دادن [illegible]
[illegible]

[illegible]

بیماریهاء دماغ بباید دانست که بیماری دماغ درد سر است و برسام و باشرا و شوریدگی عقل و فرانیطس کاری که از لغت یونانی تیرخش گویند یعنی برسام سرد خواب ناطلبی و سبات سهری و جمود و فساد ذکر و فکر و سدر و دوار و کابوس و صرع و سکته و مالیخولیا و عشق و قطرب آن نوعی از دیوانگی است

درد سر یا در همه اجزای سر بود یا در بعضی و آنچه در بعضی بود یا در کاسه سر بود و آنرا شقیقه خوانند ... گویند یا در همه سر بود و از انجا زی شقیقه گویند و آنچه در همه اجزای سر بود

اسماء	آنچه اندران بسیار پدید آید					[illegible]	انواع درد سر				
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداواة کلی
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درد سر از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باعراض

باعراض تب باشد و سبب آن خلطی باشد اندر معده که بخار آن به دماغ بر آید یا سبب آن افراط شهوت باشد یا سرد
اندر غشاء دماغ یا از بیرون بود چون سنگ و مانند آن که بر سر آید یا سبب آن خاص درد سر بود این
باسواء المزاج مادی بود یعنی بلغم و صفرا و سودا و خون و سبب سوء المزاج گرم یا از در آمدن بدن یا به شد جائی
گرم داروی گرم یا غذای گرم خورده و مرا...
پدید آید یا از بیرون بدن باشد
چنانکه نزدیک آتش باد...
مقام کند در آفتاب بدید...

مداوات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرسام لفظی پارسی است و سام اماس باشد یعنی سر اماس و سبب آن سوء المزاج گرم باشد در دماغ یا اماسی گرم باشد در دماغ یا بخار دماغ و ماده اماس اگر سخت گرم باشد و صفراوی باشد در دماغ کنده شود و سبب خشا اماس گردد اگر ماده بدان گرمی و تیزی نباشد و اغشاگذاری شواند گرد و در دماغ اماس کرده و سرسام که با اماس باشد مخوف باشد و مردم را سانی با اگر سرسام پدید آید با خطر باشد **علامات** خداوند این علت که باشد که از خواب بیدار شود بانگ کند و خواهد که به دیوار بر جهد و زبان وی درشت و سیاه گردد و دست بر از خامه کند و گاه از دیوار و گاهی اشک از چشم آورد و روان گردد و گاهی چشم او خشک شود و اگر ماده صفراوی بود بر چیزی و جنگ جوی و خشم آلود باشد و اگر ماده خونی

[illegible]						بیماریهای دماغ و انواع فساد آن				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	[illegible]	[illegible]
سرسام	[illegible]	جوانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	جوانان و کودکان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	جوانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خونی باشد خنده ناک باشد و چشم و روی او سرخ باشد و اگر ماده سوداوی باشد و اگر ماده سوداوی بیمار ترسناک و با گریه باشد و خوابهای ترسناک بیند و سخن پریشان گوید و بر چیزی بر پیچد و اگر بلغم یا یکی از این مادها آمیخته باشد گاهی بخواب باشد و گاهی بیداری و نبض مختلف و نفس متواتر باشد اما سبب سرسام که اثر البلغم بود لیثرغس گویند

مداوات

[illegible]

نخست فصد باید کرد و گل ارمنی و صندل با آب لسان الحمل بسایند و طلا کنند شراب از شراب غوره و جلاب بنکو روغن بادام و بنفشه در گوش کرده باید و اگر تابستان باشد و اگر بجو آب باید آمد و علامات بحران باشد بعلاج آن مشغول باید گشت و اگر علامات بحران نباشد سر کشیر و شراب خشخاش با شکر گرفته باید داد

[illegible]

و به پارسی فرامشش کاری خوانند سوء المزاج سرد باشد در دماغ یا با ماده یا در سرسام سرد و سبب

و ماده مختلف اند اما در محتمل متقل اند اما سبات سهری بیماریست که ماده آن مرکبست از بلغم و صفرا

و معنی سیاب غنودنست و معنی سهر بیخوابی و خداوند این علت را الکتی فرو رود و اگر قوی باشد

بگفتار اندر ماند و باشد که از پیش پردن آید و گاه باشد که چون او را از جای برگیرد ننفس تنگ

شود و نبض صغیر و ضعیف شود و حال خداوند

این علت بکال خداوند اختناق رحم

ماند و بیمار چیزی چند که شد رستی

[illegible]	زنبه اندر ان بسیار پدید آید					بیمار بجاه دماغ و انواع فسادان				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		نبض	بول	استفراغ	[illegible]	علاج اسهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حادث تواند شد گاهی ساکن شود و غشی عظیم کند و چون سخن با وی گویند فهم کند و فرق میان جمود و سبات

سهری آنست که خداوند جمود را اگر بر پای باشد با نشسته یا خفته یا چشم برداشته یا فرو گرفته بر آن حال بماند

و فرق این علت درست نباشد اما فساد ذکر و فکر

گاه باشد که فکر و گاه باشد که هر دو فاسد شود اما

برسام آماس حجاب و از بهر مشارکت دماغ

با حجاب اختلاط عقل و شرح آن در موضع

خود گفته شد

مداوات

[illegible]

[illegible]

نخست استفراغ باید کرد چنانکه گفته اند و از غذای که مراد از آن غلظ باشد که موجب امتلا

بباید داشت و اگر بیخوابی زحمت دارد روغن بنفشه و شیر زنان بر سر نهند و اگر بیخوابی باشد

اندام بیمار را بروغن خیری بمالند و غذا فروج

و سفیدباج گفته باید داد

[illegible]

منی سده و دو داشتن است و فرق میان دوار آنکه خلط در معده با بخار برای بخر و سر کرده باشد و خلط و رده دارد در حال باشد چنانکه نام
که جهان گرداگرد دور بیان خلطی بد باشد که تجویفهای دماغ جمع شود و هر گز بخاری از آن خیزد و سر گردد و می آید
که خلط در معده یا گرده باشند باشد و سبب شناختن این اخلاطها با دماغ هر بخاری که از آن بر خیزد و روی بدماغ نهد و سر گردد
و این خلط اگر بلغم باشد طعم دهان با شور باشد و اگر صفرا باشد تلخ و گاه بود که سر گردد از آن بدید که مردم در چیزی که بخش بسیار
کند و بروج ناصره او از آن نظاره کردن بر برد اما سکته علتی باشد که حس و حرکت اندامها در آن علت باطل
گردد و سبب آن سده باشد تمام که در تجویفهای دماغ افتد و علامت آنکه سکته خواهد بود آنست که رگهای گردن ممتلی
گردد و اختلاج اندامها و تاریکی چشم و غبار بدید آید و دست و پای سرد شود و خیالات پیش چشم

نامها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداوای [illegible]	مداواء [illegible]
	اگر به اجزاء آن بسیار بر دماغ				بیماریهاء دماغ				
سدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صرع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پیش از چشم چنبه و چون سکته افتاد خرخره در سینه بدید آید و اگر بماند دم تواند زد و شربت بگلو اندر
فرو نرود و سکته بغایت سخت باشد و بقراط گوید که هر که سکته سخت باشد علاج نتواند پذیرد و اگر
سهل باشد و دشوار علاج توان کرد صرع علتی باشد که در آن حال اندامهای مردم بر اسبابات طبیعی تمام
حس و حرکت تا تمام دیالطام شود و سبب وی سده باشد تمام باشد که در بطون دماغ افتد و سبب شناخت
مضرت بجمله اجزای دماغ رسد و ماده سده با در دماغ باشد و علامت آن بود که در آغاز صرع درد سر
و تاریکی چشم بدید آید و کف بر دهان آید تا بخاری باشد که از بلغم بار بر شود و اگر از معده باشد بدماغ بر آید
و علامتش آنست که در آغاز صرع خفقان و نشس گشتن و کرفتگی در معده بدید آید و باشد که آوازی

مداوا	[illegible]
	از معده ویرا برآید و غش کند و باشد که این کار از اندامهای دیگر چون دست و پای بر خیزد و علامتش آنست که در آغاز صرع مصرع حس آن یابد

[illegible]

[illegible]

اگر صرع از بخور بود و [illegible]
[illegible]

[illegible]

که بکاری سرو از ان اندام برخیزد و ببالا آید و بدترین صرع است که جمله عضوهای بدن مختل گردد و سبب [illegible]

بر دماغ زیرا که صرع بر این صفت بسکته نزدیک است و بعضی مصروع باشد که در حالت صرع بول بر او بیرون

رود و جدا شود و بعضی باشد که زبان خود بگزد و صرعی که بعد از بلوغ پدید آید علاج نباشد

و هر چه پیش از بلوغ باشد و علاجهای صواب کنند امید خلاص باشد و چون خواهند که شخصی

با کمان کنند که مصروع است یا نه باید که سرگین بز بر آن پیش وی دود کنند اگر مصروع است چون [illegible]

ز بوی نافه مصروع [illegible] بود [illegible] در دماغ برد [illegible]

آن مرض [illegible] باید دانست که غذا [illegible]

[illegible]	آنچه اندر سال چهار بدید آید				بیماریهای دماغ					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسستفرا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و از مرگ ترسد و بعضی آرزوی مرگ کنند و بعضی خندان باشند و بعضی خویشتن را فراموش کنند و بعضی

پس پندارند که تن وی سفالست و ترسد که اگر بدیوار آید شکسته گردد و بعضی را وهم افتد که آدمی [illegible] مانند

حیوان کند اما علامت مالیخولیا مراقی آنست که آروغ ترش باشد و حرارت از حلق وی برآید و طعام بگوارد

و دهان او آبناک باشد و سوزش و درد [illegible] غلیظ و این درد میان هر دو کتف برآید و گاهی در زیر

پهلوها جمع شود و این احوال پس از یک ساعت که غذا خورده باشد پدید آید اما قطرب نوعی از مالیخولیا [illegible]

این علت [illegible] بسیار تشنگی بود و از برای آنکه شب بیرون آید بسیار بسر آید روی وی ریش بود و از [illegible]

[illegible] ساقهای وی ریش بود و این نوع مالیخولیا قابل علاج نباشد و از آن میراث بفرزندان رسد

مداوا

اما عشق چون مستحکم شود بیماری که اندام لاغر گردد [illegible]
چشم عاشق دایم متحرک باشد و نبض او چون نبض مردم [illegible]
و هنگ باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیماریها که در نخاع و عصبها افتد فالج است و استرخا و لقوه و تشنج و خدر و اختلاج و نباید دانست که سبب

بیماریها ستر سده باشد و سبب سده غلطی غلیظ باشد یا آماسی بود یا مهره بود از مهرهای پشت باکردن [illegible]

سوی راست یا از سوی چپ میل کند و بدان سبب فشرده شود اما سده در پیوندهای نخاع اگر تمام باشد منفذهای

حس و حرکت بتمامی بسته شود و چون اندام یکباره تباه شود و از اینکه گفته شد شرح آن در بیماری دماغ گفته شد اگر سده در یک نیمه

دماغ باشد یک نیمه تن از آنجا به که سده باشد مفلوج گردد و اگر سده در اصل آن عصب افتد که عضلههای روی است

رطوبتی غلیظ مجتمع گردد و از این سبب دهن کشیده شود و زبانها خرد بگردد و علامتش آن بود که فراو [illegible]

باد و رد آن راست بماند کشیده و هرگاه که سده در اصل عصب افتد که بحنجره پیوسته است آواز باطل گردد و [illegible]

نام	[illegible]	سن	زمان	ع…	سبب	علامت	استفراغ	مداوای کلی	مداوای جزئی
				بیماریهای نخاع					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

عصب افتد که عضلههای پیوسته است ضیق النفس پدید آید و اگر در میان آن عصب افتد که مثانه پیوسته است بول

بی اراده بیرون آید و اگر در اصل عصب افتد که عضلههای مقعد پیوسته است براز بی اراده بیرون آید اما

استرخا رحمی بود که عصب را به رطوبتی فرو باشد که در میان ریزد و بدان سبب عضوی از جای خویش بیرون

آید و سست گردد یا بحران قولنج باشد یا فرود افتادن بود از موضعی یا هر زخم که بر عصب آید اگر از پهنا

بریده شود از او اصلاح نتوان کرد اما آنچه از طول باشد از او خلل نبود اما استرخا که سبب بحران

قولنج بود چنان بود که طبیعت ماده قولنج بطاهر تن دفع کند و از بهر آنکه ماده غلیظ باشد

بعرق دفع نشود و بر عصبها و سبب استرخا گردد

مداوات

[illegible]

[illegible]

لقوه علتی است که در عضلههای روی افتد و بدان سبب چشم و ابرو و لبها از حال طبیعی بگردد و علاج این علت

علاج فالج است زیرا که هر دو سبب یکی اند و اگر چه در محل مختلف اند سخت استفراغ باید کرد و غذاهای

گرم چون نخود آب کبوتر بچه با پیاز و دارچینی سپید و بوره و خردل و قلفل و نخود آب سپید و گنجشک

می برنید با سطبری آورد و بند از آن استفراغ هیچ گاه و روغن نگاه بدارد از آن همه آفت

رسیده در روغن قسط و روغن نرم و دیگر می کشند و [illegible] علم با لصواب

[illegible]

و بباید دانست که هر استرخا که در پی فالج افتادن پدید آید سبب آن کشیده شدن عصب باشد و آنرا علاج نتوان کرد
اما آنچه بعد از دو روز یا سه روز در پای و دست شد سبب از آماس عصب باشد و علاج او سهل باشد چنانکه
شخصی از اسب بیفتد و پشت وی بر زمین آید و بعد از سه روز آواز و ضعف گشت و چهارم روز
دست و پای او سست گشت و او را علاج کردند بنهادن دارو که بر پشت وی نهادند و آن شخص بحال صحت باز آمد
اما تشنج سه نوع است یکی تشنج امتلائی و پیش آن بود که عصبها و عضلهای عضوی از رطوبتی غلیظ
پر شود و بهم باز آید دویم تشنج خشک است و سبب آن استفراغ بسیار باشد و گرما که
عصبها و عضلها از رطوبت خالی گردد اما تشنج سیم ضربت و شرح آن در بیماریهای دماغ گفته شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بیماریهای نخاع				
					سبب	علامت	استفراغ	علاج	علاج ابدال	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خرزه و... مضمون	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

امتلا

امتلا در اطفال را بسیار افتد و علامت تب آید بدن وی تب لازم بود چنانکه خشک دهان و سیاهی زبان و درد گردن
و دشواری دم زدن و هر گاه که از پی تشنج امتلائی تب پدید آید دلیل خیر بود و باشد که سبب تشنج خلطی بود
که اجزای عضلها فراهم کشیده باشد که سبب تشنج سرما سخت شده و انرا کزاز گویند اما کزاز تشنج عضو و مهره
گردن و پشت چنانکه گردن و پشت چنانکه گردن و پشت چنانکه گردن و پشت راست بماند و از پس و پیش
نتوان جنبانید و علامت کزاز سرخی روی باشد چنانکه گردن جنبانیدن نتواند کند و چشمها بر جا بود
و بزرگتر از آن نماید که در حال صحت بوده باشد و انگشتها فرو کوفته شود و عضلهای روی کشیده شود و بول
گرفته شود و فواق و درد سر و بیخوابی و درد در میان دو کتف و تا چهار روز بگذرد خطر عظیم دارد و بعد از آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجزای چشم مرکب از غشا و عصب و رطوبت و طبقات و عضلات و آورده و شرائین اما غشا دو است
و یکی غشا صلب و دو دیگری رقیق و عصب نزد و است یکی از بهر حس و از اعصاب حرکت
و رطوبت سه است و رطوبت جلیدیه و زجاجیه و بیضیه و طبقات هفت است اول طبقه
صلبیه دوم مشیمیه سیوم شبکیه چهارم عنکبوتیه
پنجم عنبیه ششم قرنیه هفتم ملتحمه اما بیماریهای
چشم بعضی در برگ چشم پدید آید
و آن جرب است

[illegible]						بیماریهای [illegible] چشم				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و حکه و بُرده و گرگه و بحجره و جساوشتره و شعیره و ثر ته و غلبه و سلعه و شش کردر مژگان پدید
پدید آید و موی فرو پژ و دو ریح و سلاق و دشر یاق و شرح هر یک ازین در جایگاه خود گ
گفته اند و باقی بیماریهای چشم در طبقه
ملتحمه باشد در طبقه عنبیه یا در رطوبت
بیضیه یا در عصب حس
یا در عصب حرکت
یا در غشا

[illegible]

یا در آورده و شراب چوب عنبرست کمان سبب برگ چشم سرخ کرده و اندرون وی درشت

شود و تنگ آمدن و دیگر دو چوب سه نوع است اول آن بود که چون برگ چشم باز کرده آید اندر وی درشت

نمایم نوع دوم درشت تر بود و سرخ باشد و از درد گرانی خالی باشد و نوع سیوم چنان که چون

برگ باز کرده آید از غایت درشتی چون پوست انجیر

شکافته بود و باد در و باشد و خارش و سرخی عظیم

وارد و چوب از جمله چهار رنجهاست که مزمن

شوند اما سیزده کرانهای برگ چشم بود و سبلاق

نام [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداوات مطبوخ	مداوات سهل
	۱ نحیرا [illegible]								
بلغم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حب صبر	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حب [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۲۰	[illegible]	فصد و حجر صبر	[illegible]	[illegible]

در خواب و غیر خواب دیده پوشیده و اگر در و سبب این علت باد نکاه ده برگ باشد و از ما در جهان آمده باشد و اگر ا

علاج نباشد با سبب علاج رگ زده باشد و با دو خرخ جا که باید با رگ زرین فرود کرده باشد سبب گوشت

فرود نه با اثر فرجه که در وی

پدید آمده باشد

والله اعلم

[illegible]

[illegible]

مداوات

[illegible]

اگر اندر سر و چشم حرارت باشد شیاف ماشیا و کحل از فرق بکشند و طلا کنند و هر گاه حرارت باشد

باب گرم میشوید و نان گرم گرم بر آن نهند و اگر موم بگدازند و صبر در آن حل کنند سود دارد

و اگر این تدبیر بارها بشود و دیج آن با ناخن بگیرند و بر کنند و یا ناخن بر باید گرفت و رها کردن

تا خون تمام برود و پس در درد اشغر برش کردن و بر

اعلم

[illegible]

موی فسرده ناکه اندک باشد چنانکه دو موی یا سه موی باشد وقت باشد که آن را برکنند و این دو خصلت را بتازی نطف

گویند و این چنان باید که سوزنی باریک بگیرند و یک موی بسته ابریشم باریک تافته دوتوی کنند و در گوشه

سوزن بکشند چنانکه حلقه پدید آید و موی دیگر در حلقه آن موی فروکنند که در سوزن باشد و سوزن را از اندرون

برگ نزدیک موی فسرده ناکه اندک باشد

بظاهر برگ را رند و سر موی فروزند

اندر حلقه آن موی کنند که در

سوزن باشد و سوزن را

نام	آنچه اندر ان بسیار پدید آید				[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد و مطبوخ [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم غلیظ	[illegible]	مطبوخ افتیمون	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از انداران

از اندرون برگ نزدیک موی فرونه که اندک باشد بظاهر برگ برارند و برسر موی فرونه در حلقه

آن موی کنند که در سوزن باشد و سوزن را برفق بر بالا کشند تا موی فرونه به بیرون برگ برآید و فایده

موی دویم در حلقه موی نخستین آن بود که اگر موی فرونی از حلقه بجهد بدین موی دوم حلقه موی نخستین باز

پس آورند و برسر موی فرونی در آن حلقه کنند و برکشند و اگر این موی دویم نبودی دیگر بار

سوزن در بایستی کرد تا آنجا که موی

فرونه یا باشد و کوتاه بود مبع

با مصطکی باید کرد و نیز

مداوات

[illegible]

[illegible]

نخست استفراغ باید کرد و از غذاهای که مولد سودا و بلغم باشد پرهیز باید کرد و مرهم و ضماد بر آن

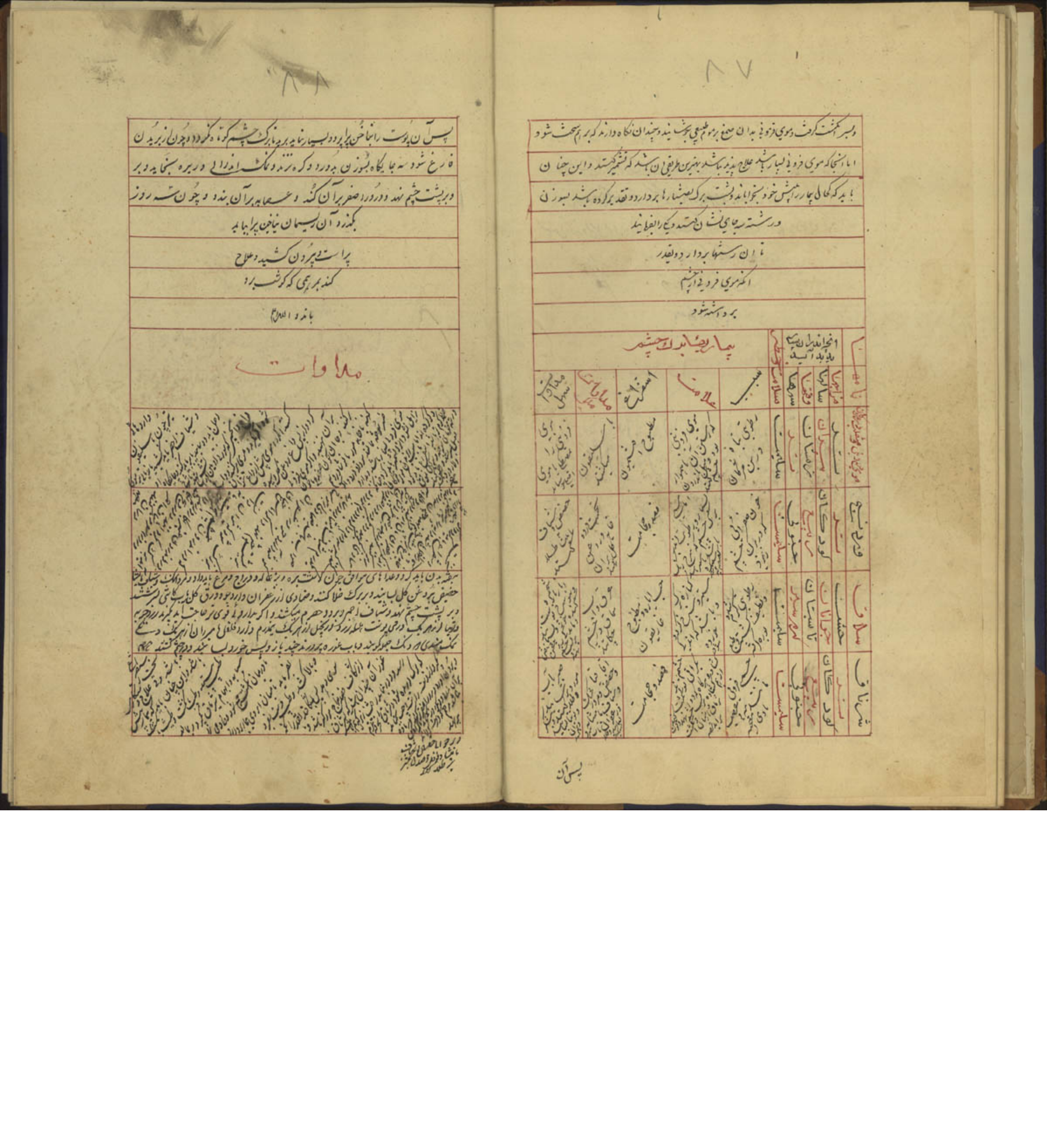
نهادن و اگر این تدبیر مرض زایل نشود [illegible] باید کرد و این چنان باید که پوست برگ از بیرون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و ببر انگشت گرفت و موی فرونی بدان مبغ برموم طبیعی بچسبانند و چندان نگاه دارند که برهم بچسبد شود

اما آنجا که موی فرونی بسیار باشد علاج پذیر باشد بهترین طریق آن باشد که تشمیر کنند و این چنان

باید که حال بیمار را پیش خود بخواباند و پشت پلک چشم را بردارد و قدری کرده باشد بسوزن

و رشته بجای پلک نگاه بکشند و دیگر را فرا کنند

تا آن رشتها بردارد و قدر

اگر موی فرونی از چشم

برداشته شود

بیماریهای پلک چشم

[illegible]

پس آن پوست را با ناخن پر پرده بسیار بتانی برهم ببرید تا پلک چشم کوتاه گردد و چون از بریدن

فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره زند و نمک اندازد و بر آن بنهد و بر

و بر پشت چشم نهد و در روز صفر بر آن کند و عصابه بر آن بندد و چون سه روز

بگذرد آن ریسمان با ناخن بر بیاید

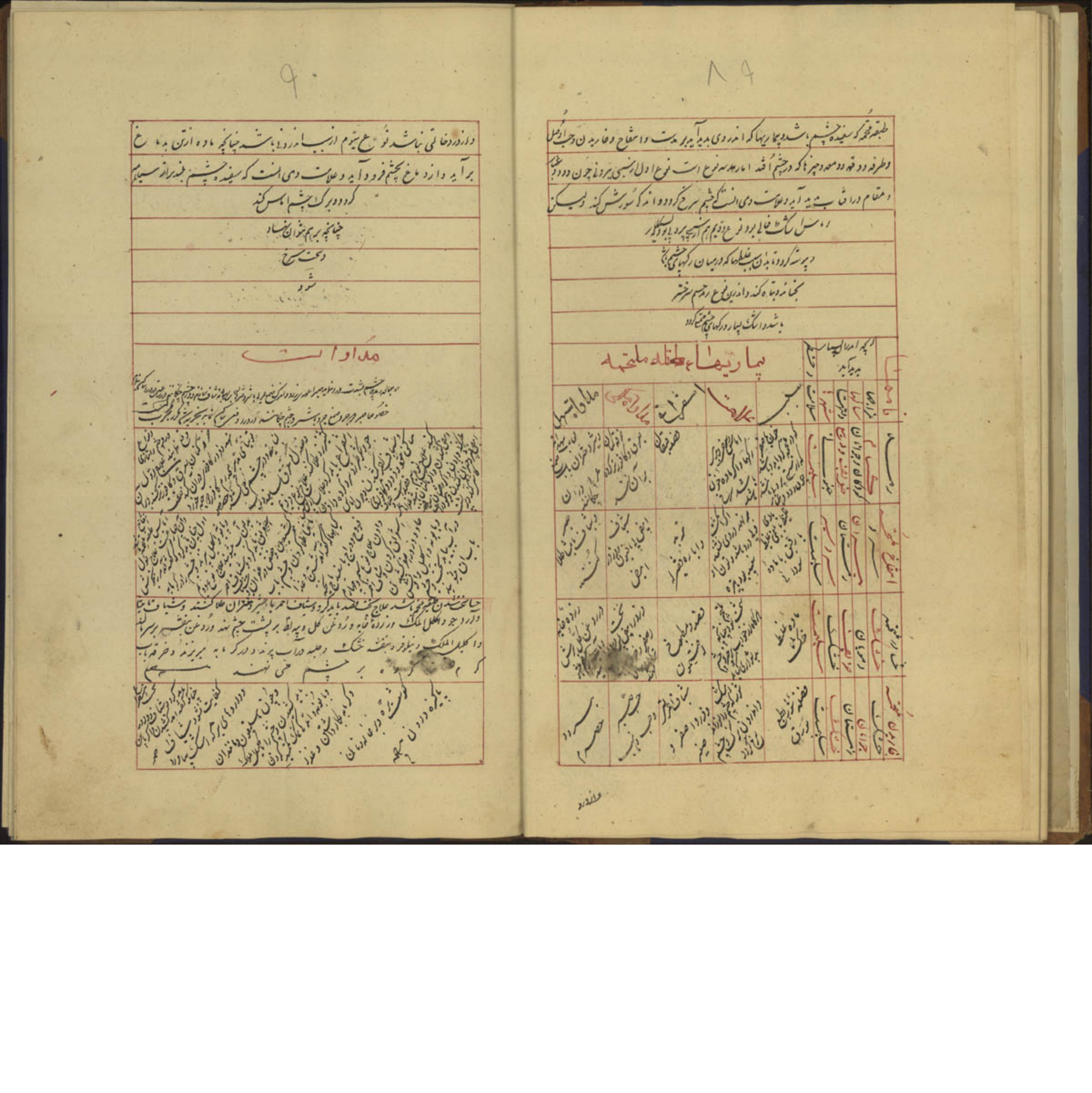
بر است و بیرون کشید و علاج

کند بمرهمی که گوشت برد

باذن الله

مداوات

[illegible]



طبقه ملتحمه که سفیده چشم باشد و بیماریها که اندر وی بدید آید بر دست و انتفاخ و خاریدن و جرب و سبل

و طرفه و دو قهه دو معه و چیزها که در چشم افتد اما رمد سه نوع است نوع اول از سببی بیرونی چون دود و غبار

و مقام در آفتاب پدید آید و علامت وی آنست که چشم سرخ گردد و اندکی سوزش کند و سکن

[illegible] نوع دوم هم از این بیرون باید و دیگر

[illegible] و در میان رگهای چشم باشد

بنماند و تباه کند و اندرین نوع رمد چشم سرخ تر

باشد و اشک بسیار و رگهای چشم [illegible] گردد

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداوا [illegible]	مداوا [illegible]
					بیماریهای طبقه ملتحمه				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وازو در خالی نباشد نوع سوم از سببی اندرونی باشد چنانکه ماده از تن بدماغ

برآید و از دماغ بچشم فرود آید و علامت وی آنست که سفیده چشم بلند تر از سیاهی

گردد و برگ چشم آماس کند

چنانکه برهم نتوان نهاد

و سخت سرخ

شود

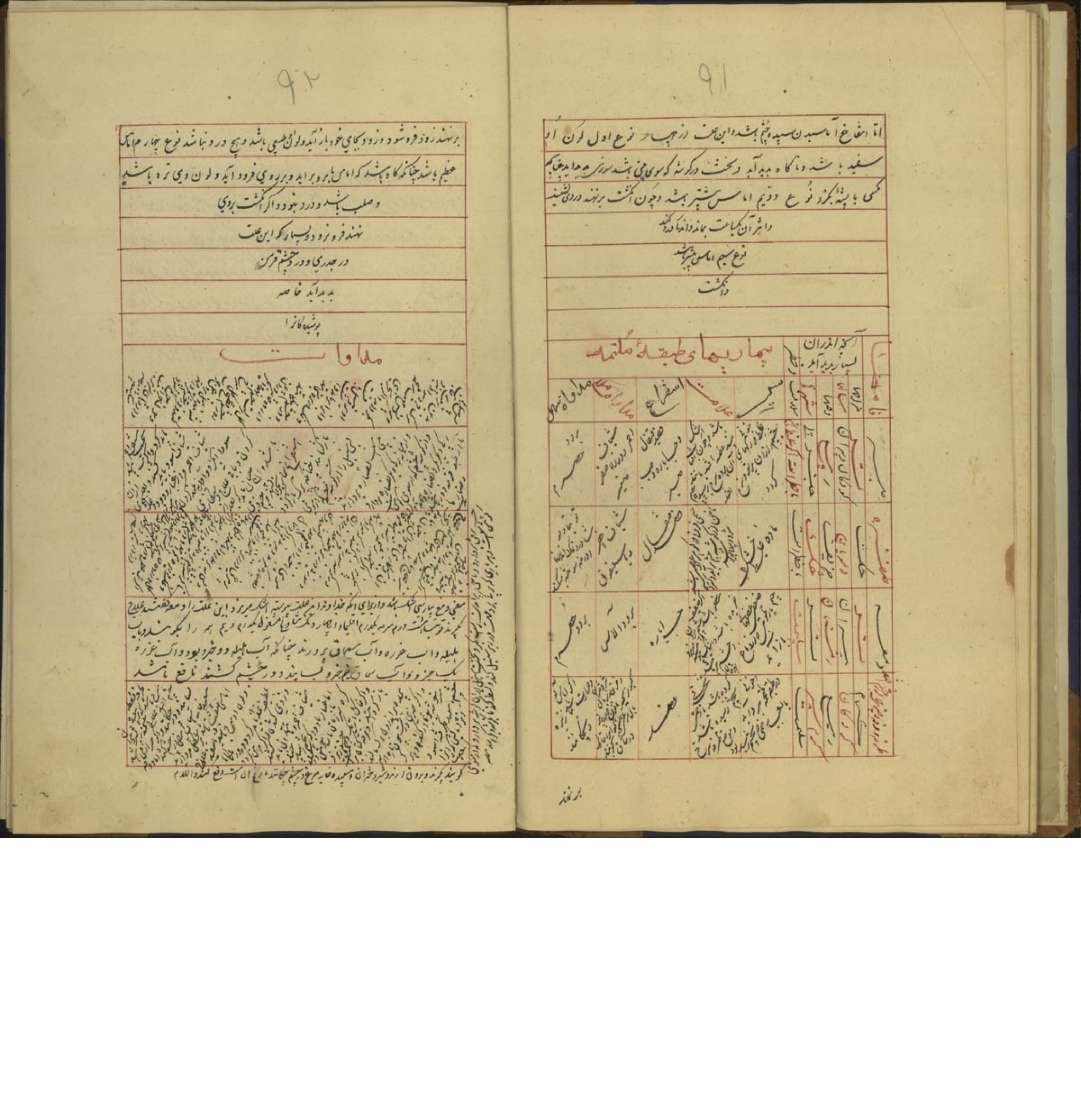
مداوات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



اما انفاخ آماس بدن سپید چشم باشد و این علت از چهار نوع اول لون او
سفید باشد و ناگاه پدید آید و سخت در گوشه که سوی بینی باشد پیدا آید چنانکه
کسی با پشه بگزد نوع دوم آماس بیشتر باشد و چون انگشت بر نهند درد کند
واثر آن مکباعت بماند وانجا درد کند
نوع سیم آماس بیشتر باشد
وانگشت

بیماریهای طبقهٔ ملتحمه

[illegible]

بر نهند زود فرو شود و زود بجای خود باز آید و لون طبیعی باشد و هیچ درد نباشد نوع چهارم آماس
عظیم باشد چنانکه گاه باشد که آماس بابرو برآید و بروی فرود آید و لون وی تره باشد
و صلب باشد و درد بود و اگر انگشت بروی
نهند فرو رود و بسیار که این علت
در جدری و در چشم قرحه
پدید آید خاصه
پوشیده کان را

مداوات

[illegible]

یعنی و نوع چهارم ... [illegible] ... و این علت را ... علاج
... [illegible] ... را بگو بند و باب
بلیله و آب غوره و آب سماق بپرورند چنانکه آب بلیله دو جزو بود و آب غوره
یک جزو و آب سماق نیم جزو و ... بند و در چشم کشند نافع باشد

[illegible]

طبقه قرنیه سیاهی چشم باشد و آن طبقه پرده‌ای باشد از طبقات چشم و سپیدهٔ چشم بدین طبقه [illegible]
که در وی پدید اید قرحه است و [illegible] و سپیدی و اثر که در چشم پدید آید و سرطان و نتو و [illegible] و آن [illegible]
[illegible] باشد در طبقه قرنیه و سلع [illegible] قرحه ریش باشد و ریشها که بر طبقه قرنیه افتد [illegible] نوع است چهار است که بر ظاهر
وی باشد و سه در باطن اما چهار که در ظاهر باشد اول قرحه باشد مانند دودی که بر سیاهی چشم پدید آید
جایگاهی تمام فرا گیرد دوم قرحه بود که [illegible] ازان و سپید [illegible] سیم قرحه بود برگرد [illegible]
سیاهی [illegible] این قرحه بر سیاهی [illegible] بود و آنچه سیاه بود [illegible] سپیده [illegible] بود [illegible] چهارم قرحه
بود چون ابری پراکنده اما آن سه در باطن باشد قرحه مانند [illegible] باشد [illegible] قرحه بود [illegible]

بیماریهاء طبقه قرنیه										
نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	[illegible]	مداوای [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سیم قرحه بود و دور اندر شده و فروخ ناک و با حکرینه باشد و چون مدت وی دراز گردد رطوبت چشم ازوی
بپالاید زیرا که طبقه چشم خورده گردد اما بثره بیماری دانه باشد و خال بثرها که بر قرنیه افتد از چند گونه
باشد بعضی بسبب جایگاهش و بعضی بسبب وی و بعضی بسبب رنگ و بعضی اگر عاقبت وی بسلامت
و اگر اندر زیر پوست سیم بود با خطر باشد اما اگر بثرها بعضی سیاه بود یا سفید بود یا میانه از برای انکه
اگر طبقه قرنیه چهار پوست و هر بثره که در زیر پوست پدید کم سطح [illegible] هر [illegible] براید
سیاه نماید و هرچه در زیر پوست سیوم براید سفید نماید و هر انچه در زیر پوست
براید حال او

مداوات

[illegible]

وانهای خورد که بر اندام براید از انبازی بثره [illegible] اما علاج آنچه در چشم براید همچون علاج قرحه باید کرد
و غذا [illegible] اگر بثر [illegible] و دیگر [illegible] و درم سنگ سوخته مغسول
یک درم و نیم توتیا [illegible] نیم درم بکوبند و در چشم کشند و اگر [illegible] درد اصغر و بثره [illegible]
در چشم [illegible] کشید و چون بثره [illegible] شیاف [illegible] باید کشید و غذا [illegible]

[illegible]

در خوف و سلامت میانه باشد و لون او در سفیدی و سیاهی میانه بود حی الحلم بزرگ که از برابر ثقبه عنبه دور افتاده

بشد و ماده وی اندک باشد و در زیر پوست بیرون باشد و در وی اندک باشد عاقبت آن سلامت باشد وانچه

باشد و برابر ثقبه عرقه باشد و ماده آن بسیار باشد و در زیر پوست سوم باشد با خطر باشد اما باید دانست

که پرون آمدن چیزی از چیزی از اجزای بیرون آمد را چیزی شو کوینده وانچه طبیبان ازرا شرکر بیند آن باشد که طبقه قرنیه

سبب درز جباب بر دو شکافته شود و طبقه عنبیه که زیر وی است از ان شکاف بیرون آید و این چهار

نوع باشد آن باشد که از طبقه عنبیه چند سر مورچه بر آید و آنرا اجبارتی را اس النمله خوانند و هر کس چنین

پندارد که بثره است و فرق میان هر دو دانسته

[illegible]	رنگها که از بیماران برمیاید				[illegible]	بیماریها طریقه فرنگ				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	علاوه تسهیل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بثره سرخی یا سپیدی انجه با فرمان باشد و بتور بزرگ شد چشم باشد اگر الحی بود یا اینقد اشهر نوع دوم

بر آمدن عنبیه گوینده نوع سیوم دراز باشد چنانکه بزرگان بینه نوع چهارم بلندتر و بزرگتر باشد

و چون در بانه طبقه قرنیه بردی برویه و همچون سر بخی شود که از ابروهان هموار کنند و از این

سبب او را راس المسمار خوانند اما فرق میان بثره سفید که بر چشم افتد آنست

سپید و از قرحه بباید که اندر عمق قرنیه باشد و اثر از جه که بر ظاهر قرنیه باشد

واللّه اعلم

بهمه

مداوات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نخست داروها استعمال که بر کرد و فصح کنند چون احمر و شکاه یا واکر بدان کفایت نشود کرم

مثلث سه درم علی شش درم زعفران یک درم ببسایند و آن میرزند در استعمال کنند روزی

دو سه مرتبه و با علاج و سکاری باشد و این چنان باشد که اثاث که بدان فتح کنند فرزند

در آب و زیم بداه راه بیرون کنند و شیر دختران در چکانند پس جراحت علاج کنند

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیماریها که در گوشه چشم افتد از طرف بینی غرب و غده و سیلان و بیماریها که در طبقه عنبیه افتد انتشار
یعنی فراخ شدن ثقبه حدقه و ضیق ثقبه یعنی تنگ شدن و بیماری که در طبقه قرنیه و رطوبت جلیدیه افتد آب
که بچشم فرود آید و با بخار معده باشد که بدماغ برآید اما آب رطوبتی غلیظست که میان طبقه قرنیه و رطوبه گرد آمده و منعقد
و منعقد نور بصر شده و بدین سبب بینائی باطل گردد و جماعت آن آنکه حال این رطوبت مختلف باشد با
قوام و لون اما اختلاف در قوام چنان که غلیظ باشد یا لطیف یا رقیق و آن بیشتر باشد یعنی نشاید کرد اما
اختلاف در لون چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و آن قدح توان کرد و بعضی بلون آبگینه باشد و آن نیز
قدح توان کرد و بعضی سبز باشد و بعضی ازرق و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب

بیماریها گوشه چشم و طبقه عنبیه و طبقه قرنیه و رطوبت جلیدیه

اسما	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	[illegible]	غذا و اصلاح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
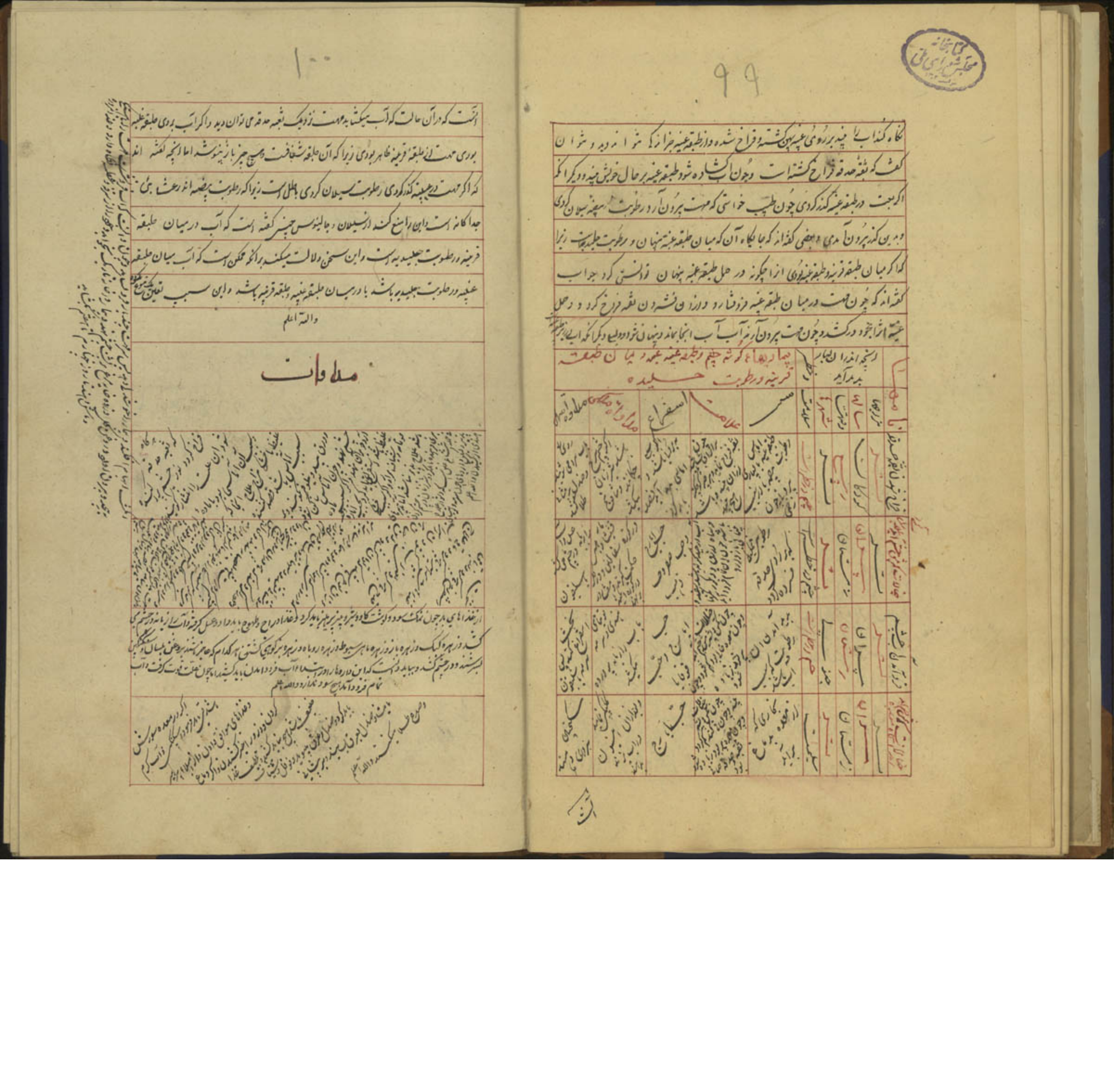
و بعضی برنگ سیماب بود و متحرک اما علامت آنکه آب شایسته قدح پذیرد آن باشد که بیمار را بفرمایند تا یک چشم
که قدح کردنی است دارد و چشم دیگر فرو گیرد و طبیب انگشت بر آن نهد و نگاه کند اگر ثقبه از آنچه بود فراخ تر گردد و
قدح پذیرفت و دیگر اگر بیمار در آفتاب بنشاند و بفرماید تا یک نظر کند پس طبیب انگشت بر رگ چشم نهد و
بجنباند و از هر سوی بگرداند پس انگشت بردارد و بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب از جای خود حرکت کرده
باشد یعنی گسسته باشد قدح پذیر بود و اگر در شکل و جای خود بماند قدح نپذیرفت و طبیبان خلاف کرده اند در آنکه
جایگاه آب کجاست بعضی گفته اند که در زیر طبقه عنبیه است و دلیل بر این سخن آنست که چون
طبیب در چشم [illegible]

مداوات

[illegible]

اگر غده بزرگ باشد و رگهای سبز چون مرهم رسانند و مانند آن بر آن نهند و اگر بدین علاج
زایل نگردد و ناخن بیرار باید گرفت چنانکه از گوشت غده چیزی نماند و در گوشه
چشم هیچ بریده نگردد و [illegible] بر آن نهند و زرده خایه و روغن گل بر آن نهند و اگر
جراحت در گوشه چشم پدید آید شیاف ابیض باید کشید پس شیاف احمر لین [illegible]

[illegible]



نگاه کنند ... بیند بر روی عنبیه پهن گشته و فراخ شده و از طبقه عنبیه جدا نه که بتوان دید و بتوان
گفت که ثقبه حدقه فراخ گشته است و چون آب گشاده شود طبقه عنبیه بر حال خویش بیند و دیگر اگر
اگر بعث در طبقه عنبیه گذر کردی چون طبیب خواستی که بیرون آرد رطوبت بیضیه سیلان کردی
و بدین گذر بیرون آمدی و بعضی گفته اند که جایگاه آن که میان طبقه عنبیه پنهان و رطوبت جلیدیه است زیرا
که اگر میان طبقه قرنیه و طبقه عنبیه بودی از آنجا که در حال طبقه عنبیه پنهان توان دیدن گرد جواب
گفته اند که چون [illegible] در میان طبقه عنبیه فرو فشارد و دراز [illegible] ثقبه فراخ گردد و در حال
عنبیه از آنجا خود [illegible] و چون [illegible] بیرون آرند آب آنجا بماند و پنهان شود و دلیل دیگر آنکه [illegible]

چهار دیدها که رشته چشم رطوبه عنبیه در میان طبقه قرنیه و رطوبت جلیدیه

حس | علامت | استفراغ | ملاوات [illegible]

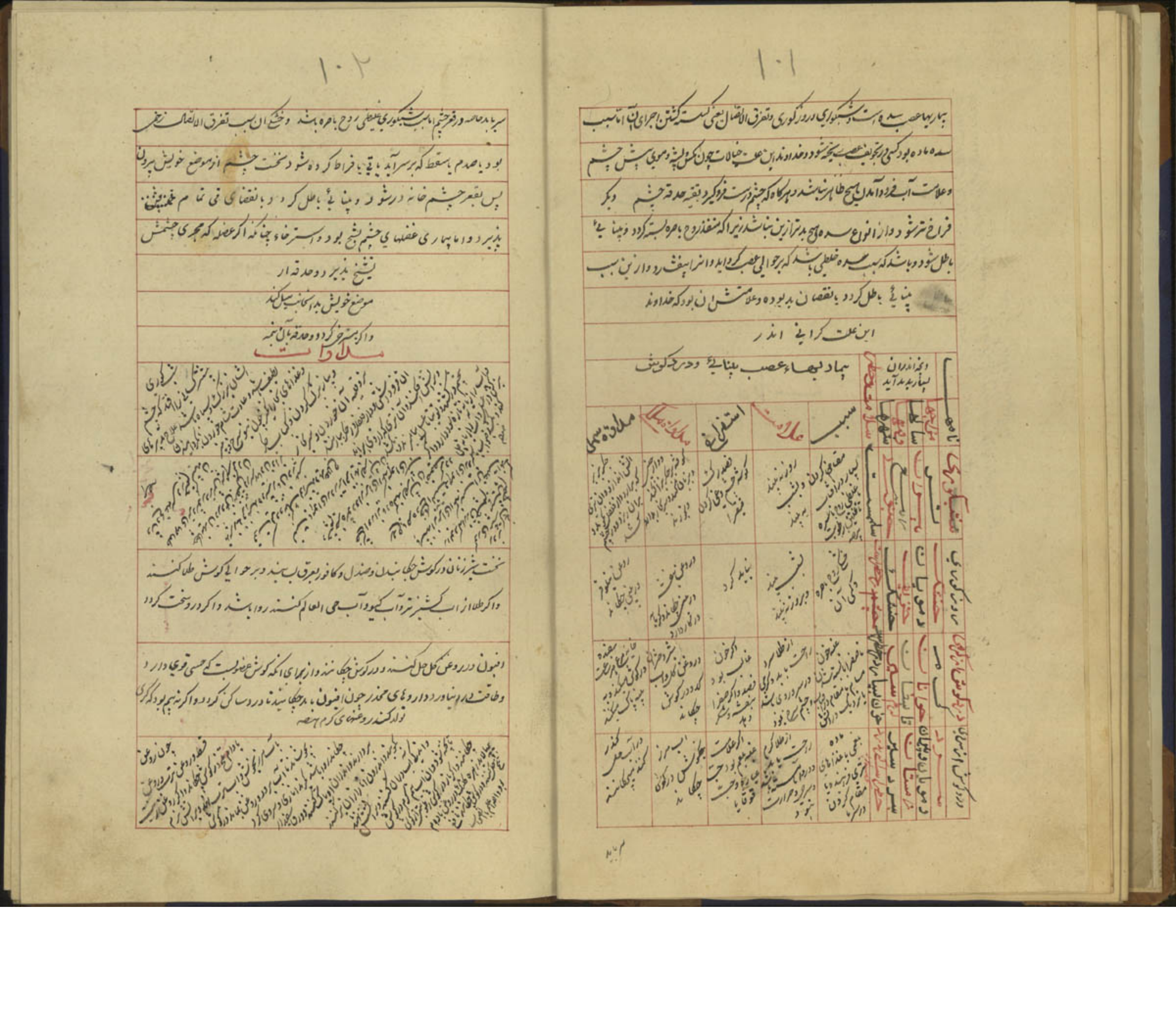
[illegible]

آنست که در آن حالت که آب میکشند بجهت نزدیک ثقبه حدقه می توان دید و اگر آب بودی طبقه عنبیه
بودی [illegible] طبقه قرنیه ظاهر بودی زیرا که آن طبقه شفافست و هیچ چیز باز نپوشد اما آنچه گفته اند
که اگر [illegible] در جلیدیه گذر کردی رطوبت سیلان کردی باطل است زیرا که رطوبت بیضیه اندر عشا [illegible]
جداگانه است و این را منع کند از سیلان و جالینوس چنین گفته است که آب در میان طبقه
قرنیه و رطوبت جلیدیه است و این سخن دلالت میکند بر آنکه ممکن است که آب میان طبقه
عنبیه و رطوبت جلیدیه باشد یا در میان طبقه عنبیه و طبقه قرنیه باشد و این سبب [illegible]

والله اعلم

ملاوات

[illegible]



بیماری عصب سده است و شبکوری و روزکوری و تفرق الاتصال یعنی گسسته گشتن اجزای آن اما سبب
سده ماده بود که در تجویف عصب بجه شود و خداوند این علت خیالات چون مگس و پشه و موی پیش چشم
و علامت آب فرود آمدن هیچ ظاهر نباشد و هر گاه که چشم درست فرو گیرد و بقیه حدقه چشم دیگر
فراخ تر شود و از انواع سده هیچ بدتر از این نباشد زیرا که منفذ روح باصره بسته گردد و بینائی
باطل شود و باشد که سبب سده خلطی باشد که برحوالی عصب گرد آید و آنرا بیفشرد و از این سبب
بینائی باطل گردد یا نقصان پذیرد و علامتش آن بود که خداوند
این علت گرانی اندر

بیماری بیماری عصب بینائی و درد گوش								
ملاوة سمی	علاجات	استفراغ	علامت	سبب				نام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بباید کرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سر یا دماغ و قعر چشم اما سبب شبکوری خلطی روح باصره باشد و خشکی آن سبب تفرق الاتصال زخمی
بود یا صدمه یا سقطه که بر سر آید یا قی یا فراط کرده شود و سخت چشم از موضع خویش بیرون
پس بقعر چشم خانه در شود و بینائی باطل گردد یا نقصانی تمام پذیرد
پذیرد و اما بیماری عضلهای چشم تشنج بود و استرخاء چنانکه اگر عضله که مجری چشمش
تشنج پذیرد و حدقه از
موضع خویش بدان جانب میل کند
و اگر سست گردد و حدقه بآن نیز

ملاوات

سخت تیز زبانی در گوش چکانیدن و صندل و کافور بعرق ... بند و بر جوابگوش طلا کنند
و اگر طلا از ... کشنیز تر و آب کیو و آب حی العالم کنند روا باشد و اگر درد سخت گردد

افیون در روغن گل حل کنند و در گوش چکانند و از برای آنکه گوش عضویست که حسی قوی دارد
و طاقت درد نیاورد داروهای مخدر چون افیون بر چکانیدن در ساکن گردد و اگر نه بیم بود که گری
تولد کند روغنهای گرم ...

دیگر میل کند و ان عضله که قابض اصل عصب مجوفست متشنج گردد خلل در چشم پدید آید و اگر مسترخی گردد

چشم از موضع خویش بیرون آید و سبب این استرخا و تشنج ماده بود اندر عصب و عضلهای رگچه اما بیماری

بعضی عام بود جمله اجزای گوش را چون انواع سوء المزاج و اماس و تفرق الا

تصال و بیماری که در قعر گوش پدید آید علامتش دردی بود و بقید

ان در قعر گوش و انچه بر ظاهر گوش

بوده بحس اندر ان توان اما تفرق الاتصال
انچه از بیرون رسیده بود چون صدمه یا جراحت علامت او ظاهر بود

بیماریهاء عصب و درد گوش

بیماری	سبب	علامت	استفراغ	مداواه [illegible]	مداواه سهل
[illegible]	غلبه خون یا صفرا	[illegible] بخار و درد [illegible]	فصد قیفال	[illegible] در گوش چکانند	[illegible] در گوش [illegible]
[illegible]	غلبه خون و بلغم	گرانی سر با درد و طنین	[illegible] ایاره	روغن [illegible] در گوش چکانند	روغن [illegible] بچکانند
[illegible]	در گوش بود از سبب یا فرو افتاد	بخار زخمی یا فرو افتادن	نباید کرد	[illegible] در گوش چکانند	[illegible] در گوش بچکانند
[illegible]	بخار و قره در گوش باشد	ریم از گوش می پالاید	[illegible]	روغن [illegible] در گوش بچکانند	[illegible] در گوش بچکانند

[illegible]

بپذیرد و اگر قوی باشد حس باطل گردد و بعضی در عصبی که زبان سخن گفتن باشد چنانکه زبان

گنگ گردد یا در سخن گفتن نقصان پدید آید این افت یا سده باشد یا سوء المزاج یا بلغم

یا بلغم غلیظ یا اماس یا تفرق اتصال و سبب تفرق اتصال ماده تیز باشد که انرا بخورد و اجزاء

ان انرا از یکدیگر جدا کرداند و گسسته گرداند یا از سببی بیرونی باشد چون زخمی

یا صدمه که بر دماغ اید و بسیاری باشد

که در آخر تبهای گرم چون سرسام یا بیماریها

سرد چون فالج و لقوه گرانی زبان پدید اید

مداواست

[illegible]

[illegible]

پرهیز دادن قدری عود و انیسون در آب پزند و سکنگبین دران کنند و بخورند و غذا طیهوج یا دراج بریان

یا زیرباج [illegible] دهند و از غذاها که مولد بلغم باشد پرهیز باید کرد و بگیرند ایاره فیقرا و تربد سفید و پوست هلیله

زرد و مکه [illegible] و تخم خطمی [illegible] و نمک نفطی از هر یک [illegible] و بکوبند و حب سازند و بگلاب نیم گرم فرو برند

[illegible]

بیماریهای دهان بعضی در لب باشد چون دانها که بران برآید و بو اسیر و طرقیدن آن و بعضی

در دندان خون خوردن شده و سبزی و سیاهی که بران پدید آید و جنبیدن دندان

و افتادن آن و درد دندان

و بیشتر طلب آن

بیماریهای لب و دندان

نام مرض	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج [illegible]	مداواة تسهیل
[illegible]	[illegible]	سوء المزاج خشک	معروف	حب صبر اکر ماده سوداوی باشد	[illegible] و طلا کنند	[illegible] حل کنند [illegible]
[illegible]	[illegible]	خون بود در لب کرد [illegible]	ماننده دانه انکور تیره رنگ برآید	فصد با حجامت با جهار رک [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	خون با صفرا [illegible]	دانها بر لب ظاهر شود	فصد قیفال	مرهم [illegible]	[illegible]
دردندان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصد قیفال	[illegible]	[illegible]

بر اشد که دندان حس ندارد و به دلیل آنکه اگر [illegible] ها بالبو هان لب بند و در دنیا ید اما چون

عصب که در بیخ دندانست بسبب سوء المزاج دردمند شود با آماس در رستگاه

دندان برآید و در روی تولد کند

بمجاورت و اتساع از برای

همی ورت

مداوات

[illegible]

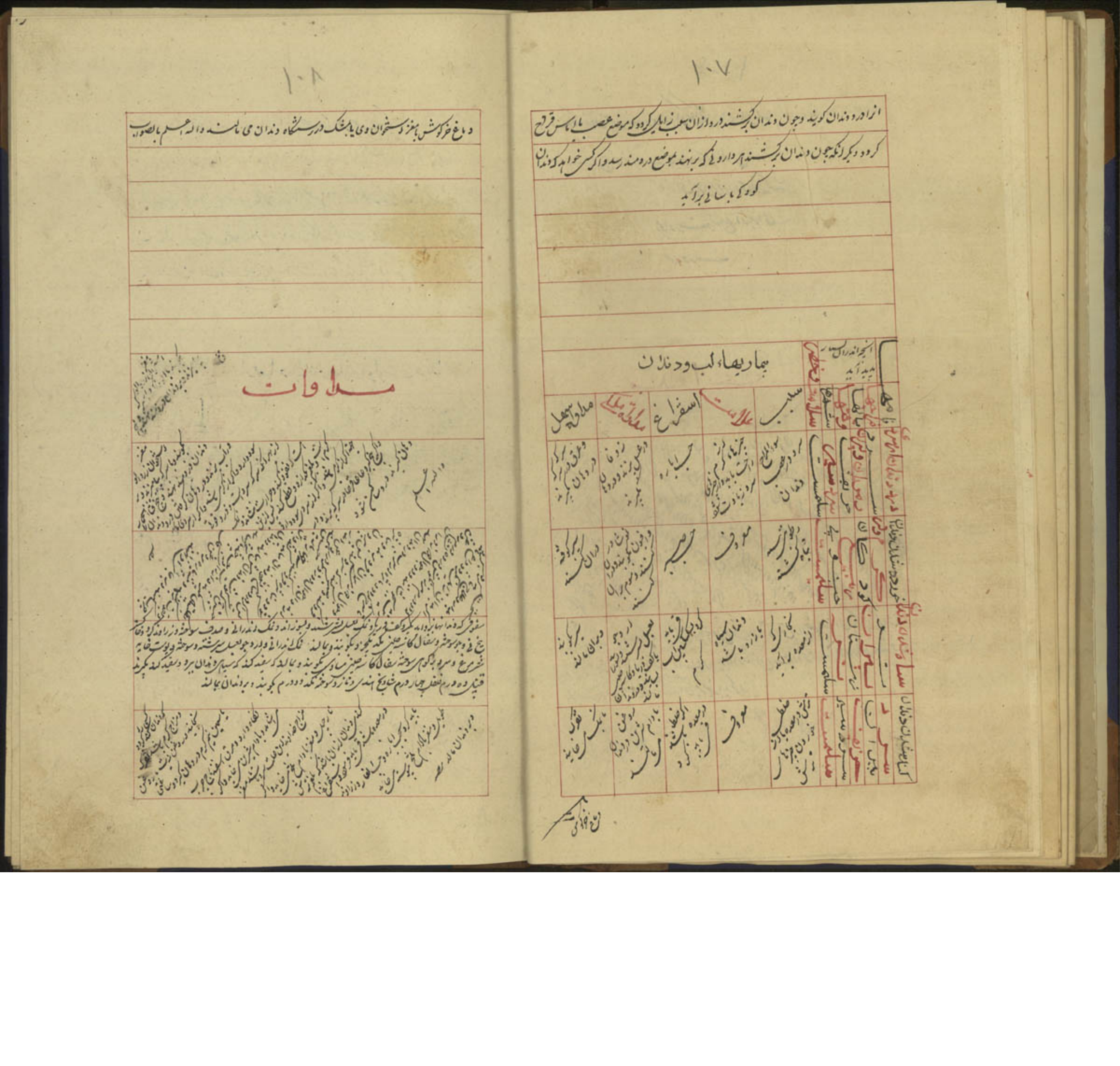
[illegible]

سخت فصد باید کرد و اگر بدان کم شود مطبوخ هلیله باید داد و تن را از خلط صفراوی پاک کردن

و شربت شیره تخم بقرک و کشنیز و آب انار باید داد و غذا فروج با شوربا بخته و از غذا ها که مولد صفرا باشد چون

کوشت و حلوا و عسل و مانند آن پرهیز باید کرد

[illegible]



از ادرد دندان گویند و چون دندان بر کشند درد از ان سبب زایل گردد که موضع عصب با ماس قرح
گردد دیگر انکه چون دندان بر کشند هر داروی که بر نهند بموضع دردمند رسد و اگر کسی خواهد که دندان
کند که با سانی بر آید

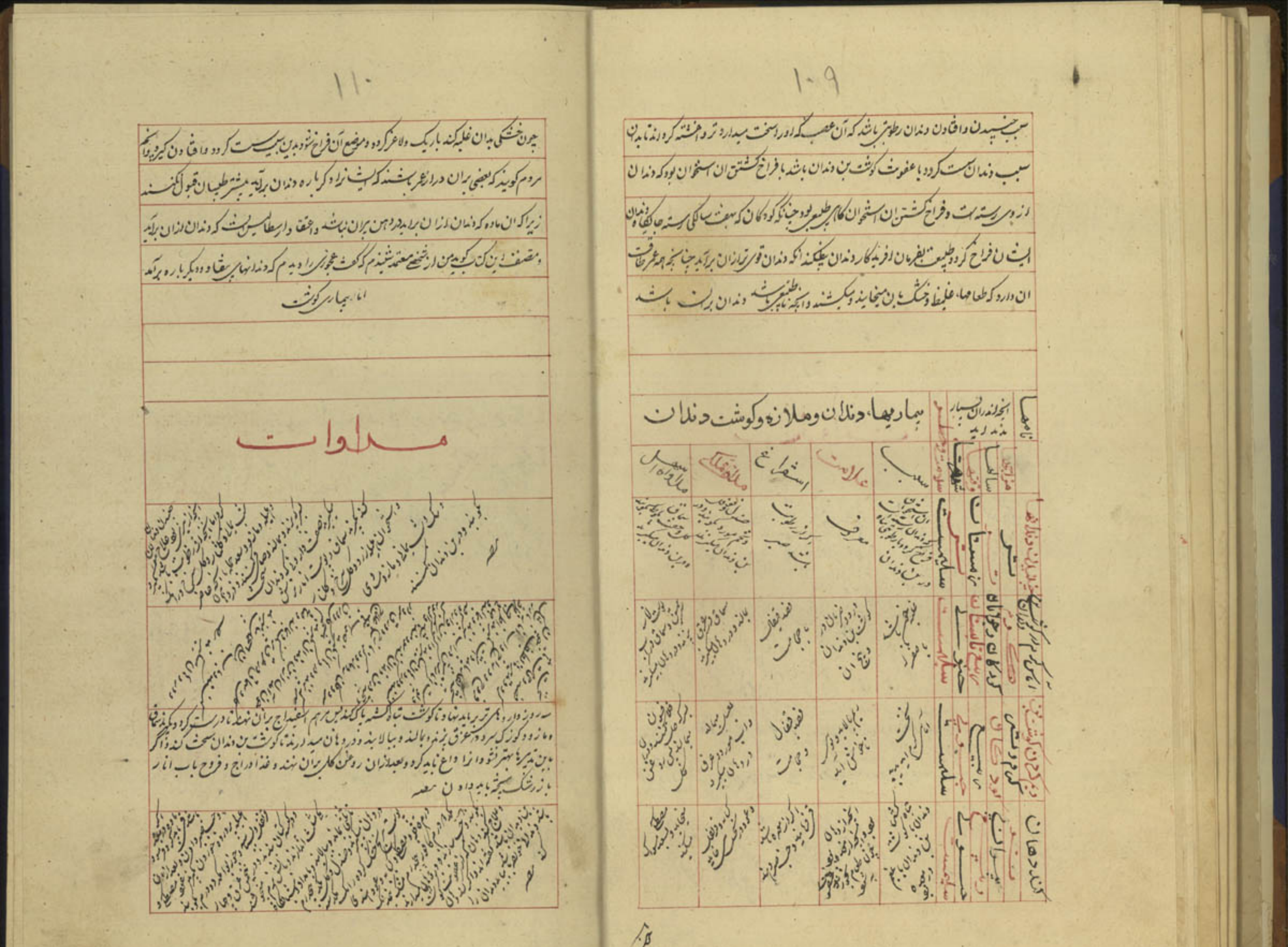
بیماریهاء لب و دندان

مداواة بیمار	ملطفه [illegible]	استفراغ	علامت	سبب	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دندان	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دماغ خرگوش با مغز استخوان وی یا بشک در رستگاه دندان می مالند والله اعلم بالصواب

مداوات

سفوفی که دندانها را بدو... [illegible] و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند گرد و
بیخ نی و [illegible] سوخته و سفال کاسه چینی یکی بکوبند و بمالند نمک اندرانی و دارو [illegible] سوخته و پوست
[illegible] و سرو برگ [illegible] سوخته سفال کاسه چینی مساوی بکوبند و بمالند که سفید کند [illegible] دندان ببرد و سفید کند
[illegible] ده درم [illegible] چهار درم [illegible] هندی [illegible] ده درم بکوبند و بر دندان بمالند



سبب جنبیدن و افتادن دندان رطوبتی باشد که آن عصب که او را سخت میدارد تر و هشته کرده باشد یا بن
سبب دندان سست کرده یا عفونت گوشت بن دندان باشد یا فراخ گشتن آن استخوان بود که دندان
از وی رسته است و فراخ گشتن این استخوان گاهی طبیعی بود چنانکه کودکان که هفت سالگی رسته جایگاه دندان
ایشان فراخ گردد طبیعت بفرمان آفریدگار دندان بیفکند اگه دندان قوی تر از آن برآید چنانچه هر عمر طاقت
آن دارد که طعامها غلیظ و خشک بدان بخایند و بشکنند و آنچه نه طبیعی باشد دندان بر آن باشد

نامها	انجه ازان بیمار بدید اید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	استفراغ	ملطفات	مداوات سهل
	بیماریها دندان و ملازمه و گوشت دندان								
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معروف	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کندها ان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون خشکی بدان غلبه کند باریک و لاغر گردد و موضع آن فراخ شود بدین سبب سست گردد و افتادن گیرد و ام
مردم گویند که بعضی پیران دراز عمر باشند که ایشان را دیگر باره دندان برآید بیشتر طبیبان قبول نکنند
زیرا که آن ماده که دندان از آن برآید در تن پیران نباشد و اسحق و ارسطالیس گفته است که دندان از آن برآید
و مصنف این کتاب گوید من از شخصی معتمد شنیدم که گفت عجوزی را دیدم که دندانهای سقاط و دیگر باره برآمد

اما بیماری گوشت

مداوات

[illegible]

بن دندان و اماس کرم لثه باشد که این اماس ریم با بوون گیرد و عفونت پذیرد و بوی دهان ناخوش کند و گوشت

فزونی باشد که در میان دندانها برآید و خون آمدن بود ازین دندان و جمله اجزای و مازر این بیماریها ممکن است

و علامات و مداوات هم یکسان باشد اما بیماریها، ملازه افتادن ان لثه و استرخا و اماس کرم و هر گاه که اصل

ملازه باریک گردد و طرف آن گرد شود و مدت افتادن آن دراز گردد و بدارو علاج نپذیرد ناچار

باید برید پیش از آنکه سخاق

بیماری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	تعدیل مزاج	مداوات موضعی
بیماریهای دندان و ملازه و گوشت بن دندان	ریختن دندان اسباب چند گونه دارد							
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فزونی گوشت بن دندان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فزونی گوشت در بن دندان ظاهر باشد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سماق غرغره [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

انجا بدو هر گاه که گرد باشد و اصل وی باریک بود و لون او سرخی باشد که با تیز کی زنند زیرا

که اماسی عظیم تولد کند و خون آمدن گیرد چنانکه باز نتوان بست و اگر ملازه دراز

گردد و اصل او باریک شود و لون او سفید باشد این قدر که فزون از حد طبیعی

باشد باید برید و اگر زیادت ازین برید شود آواز باطل گردد و آفتها دیگر در

حوالی سینه پدید

آید

مداوات

[illegible]

[illegible]

بگیرند گل سرخ و گلنار و مازو و صندل سفید و سماق و شیاف مامیثا و بو

سرخ پوست کنده و در زده جو به دو رق سوسن کته بکجز و بکوبند و پرند و در

نیزه و سحق در دهند و آب برد باه زیبد و غرغره

کنند

[illegible]

[illegible]

بیماریهای خفقان بعضی در حلق و حنجره باشد بعضی در شش یا قصبه یا در غشاء پهلو ها یا در عضلهای سینه یا در حجاب یا در دل اما بیماریهای حلق بعضی اندرزان رود علتها پدید آید که از دو جانب حلق است که آن منبع آب دهان است و آنرا الوزتین گویند و بعضی در آن غشا باشد که بر حلق و حنجره نهاده است و بعضی در راه گذر حلق باشد اما بیماریها الوزتین آماسی گرم بود و علامت وی آن است که بر دو حلق و حنجره منافست است و آنچه آماسی گرم باشد که در عضله حلق و عضله مری پدید آید و آنچه در عضله صعب است اندرونی پدید آید سخت بد بود و آنچه در عضله حلق بیرونی باشد سهل تر بود و جمله این علت صعب است و علامت وی تنگی نفس است و دشواری دم زدن و نقصان در آواز است گرم و در حلق و سرخی وی دیگر آن و چشم کمبوز و رنگ و هیچ چیز کلی بجا نرود و اما خناق آماسی در عضله حنجره هست

[illegible]	آنچه اندران بیمار پدید آید	بیماریهای حلق و حنجره و شش و حصه آن			
[illegible]	[illegible]	سی	علامت	استفراغ	مداواه سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که از دماغ بیالاید

پدید آید آنچه در عضله بیرونی باشد آنرا خناق مطلق گویند و آنچه در عضله اندرونی باشد از خناق کلبی گویند و این سخت بد باشد زیرا که سبب آن بیرون آمدن مهره گردن باشد از جای خود و این کودکان را بسیار افتد از بهر آنکه ربا ط مهرهای گردن ایشان ضعیف باشد و اندک جنبش از موضع خوانش بگردد اما علامت خناق همچون علامت آنچه بگویی تر و هیچ چیز کلی بجا نرود و اگر جهد کند که چیزی فرو برد سوی بینی فرو آید از بینی فرو آید زیرا که [illegible] و قسم سیم از خناق آن باشد که چون خداوند علت دهان بگشاید آماس بتوان دید یا آماس [illegible] کند اما آنکه چون دهان بگشاید بتوان دید بغایت بد باشد اما بیماریها را گذر حلق خارنا هی و خلق و مانند اینها باشد که در حلق باشد اما بیمار غشا و حلق و حنجره و قصبه و شش نزله باشد و آن فضله بود که از دماغ فرو آید و این فضله اگر در بینی بگشاید شود زکام تولد کند و اگر بقصبه و شش فرو آید آنکه سرفه و گرانی او ازو تولد کند

مداوات

نخست فصد باید کرد و چند بار خون رها کردن و اندک اندک و آب لسان الحمل و عرق و آب انار غرغره کنند بگیرد گل سرخ و نشاسته و تباشیر و تخم تره تیزک و شکر طبرزد و مساوی بکوبند و در حلق میدمند و روز سیم نو سرخ و گل سرخ رنبد رها کنند و مغز خیار شنبر در آن حل کنند و اگر نیل [illegible] بزنند و شراب توت و روغن بنفشه در آن کشند و بدان غرغره کنند صواب باشد و اگر باین رعت کفایت نشود سرگین سگی که سه روز استخوان خورده باشند و مازو و ادلیس مساوی بکوبند و در حلق در دمند و بر حرفی بدان بمالند و در حلق مالند و اگر بدین علاج کلیل برند دیگر باید گشت و عنبر در آن حل کرد و بدان غرغره کرد و یا تخم سرو و تخم کتان بکوبند و در شیر تر بمالند و بدان غرغره کنند و چون پخته گردد و اگر ماده بیالاید گلنار و مازو و پوست انار بکوبند و در حلق دمند چون ماده بالو زتین شود

[illegible]

علاج غرغی چنان باید کرد که گفته آمد اما مخوق اگر کف بر دهان دارد و علاج نتوان کرد و آنرا که کف بر دهان نباشد و آب نیم گرم و روغن بنفشه غرغره فرمایند و غذا حسو از آب کاکه و روغن بادام دهند و از بسیار گفتن و آواز بلند برداشتن و دود و غبار و طعامهای گرم و تیز پرهیز باید کرد

[illegible]

باشد بگیرد و نا نخواه ... [illegible]

[illegible]



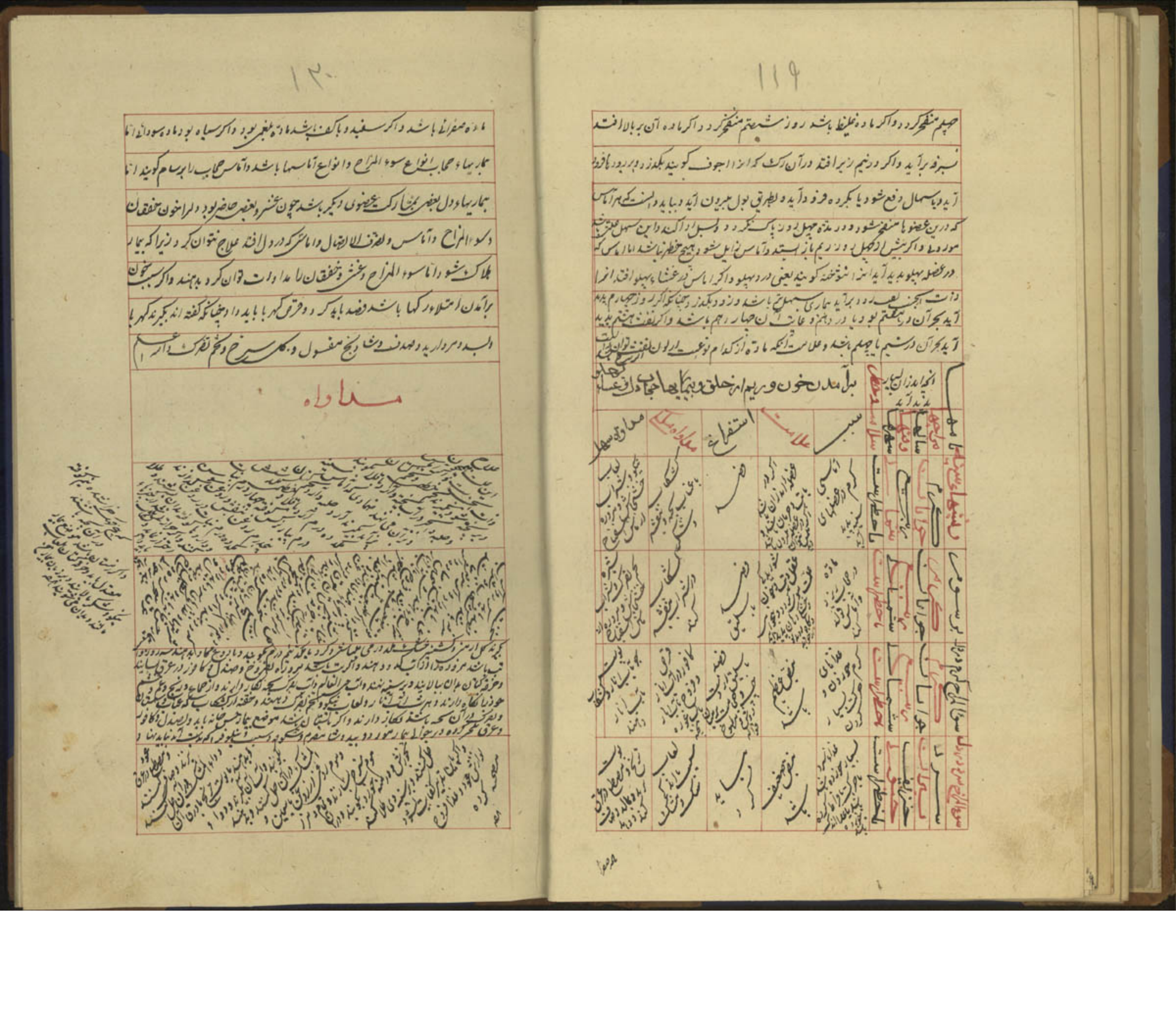


برآمدن خون از دهان یا از حنجره و حلقوم یا از مری و معده یا از سینه یا از دماغ یا از قصبهٔ شش یا از
باشد اما آنچه از دهان باشد با آب دهن بیرون آید و آنچه از حنجره و حلقوم بیرون آید و آنچه از مری بر آید
در میان او درد و گرفتگی باشد و آنچه از قعر معده بر آید با قی بود و آنچه از فم معده بر آید در این موضع
دردی باشد و آنچه از دماغ آید به تنحنح بر آید و آنچه از قصبهٔ شش بر آید با سرفه و اندک تنحنح و درد سینه
باشد و بیشتر کسی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و ایشان را نزله بسیار افتد و اسباب
برآمدن خون یا از بیرون بود چون سقطه و ضربه علامت وی آن بود که خون نزاید و بتدریج
بسیار یک دفعه برآید یا سستی اندرون چون نزلهٔ صفرائی یا بلغم شود و علامتش خون اندک
نزاید و بتدریج زیاده می شود و بسیار باشد که خون برآمدن سوء المزاج گرم باشد تر یا سوء المزاج
خشک باشد یا بدان سبب رگها بهم کشیده شود و بی شکافته گردد یا امتلاء رگها باشد تا بدان
رگی شکافته شود و اما اسباب برآمدن ریم از حلق آماسی گرم بود که در شش یا سینه یا غشاء یا در حجاب
یا پهلو

برآمدن خون و ریم از حلق و بیماریهای حجاب و غشاء					آنچه اندر آن بسیار پدید آید
مداواة سهل	[illegible]	استفراغ	علامت	سبب	[illegible]

پدید آید و سینه گرد و ریم کند اما علامت وی آن است که خداوند علت در آن جانب که آماس
باشد گران باد و چون در نیم درست خسبید چنان پندارد که از موضع در سینه چیزی آویخته است
و اگر آماس در میان سینه باشد درد در آن موضع بود و اگر در یک نیمه سینه باشد درد در
سینه بود و باید دانست که هر آماسی که در هر موضع پدید آید و قتی که ماده جمع شود از تب
و لرزه خالی نباشد و درین وقت توقع باید داشت که پخته و منفجر گردد و منفجر شدن آماسها
سبب گرمی یا سردی و غلیظی و رقیقی ماده ...
باشد و باید در شناختن ... که روز هفتم منفجر شود و قوی تر باشد و اگر ماده گرم و غلیظ باشد روز
... منفجر گردد و اگر ماده غلیظ بود ...

مداوات



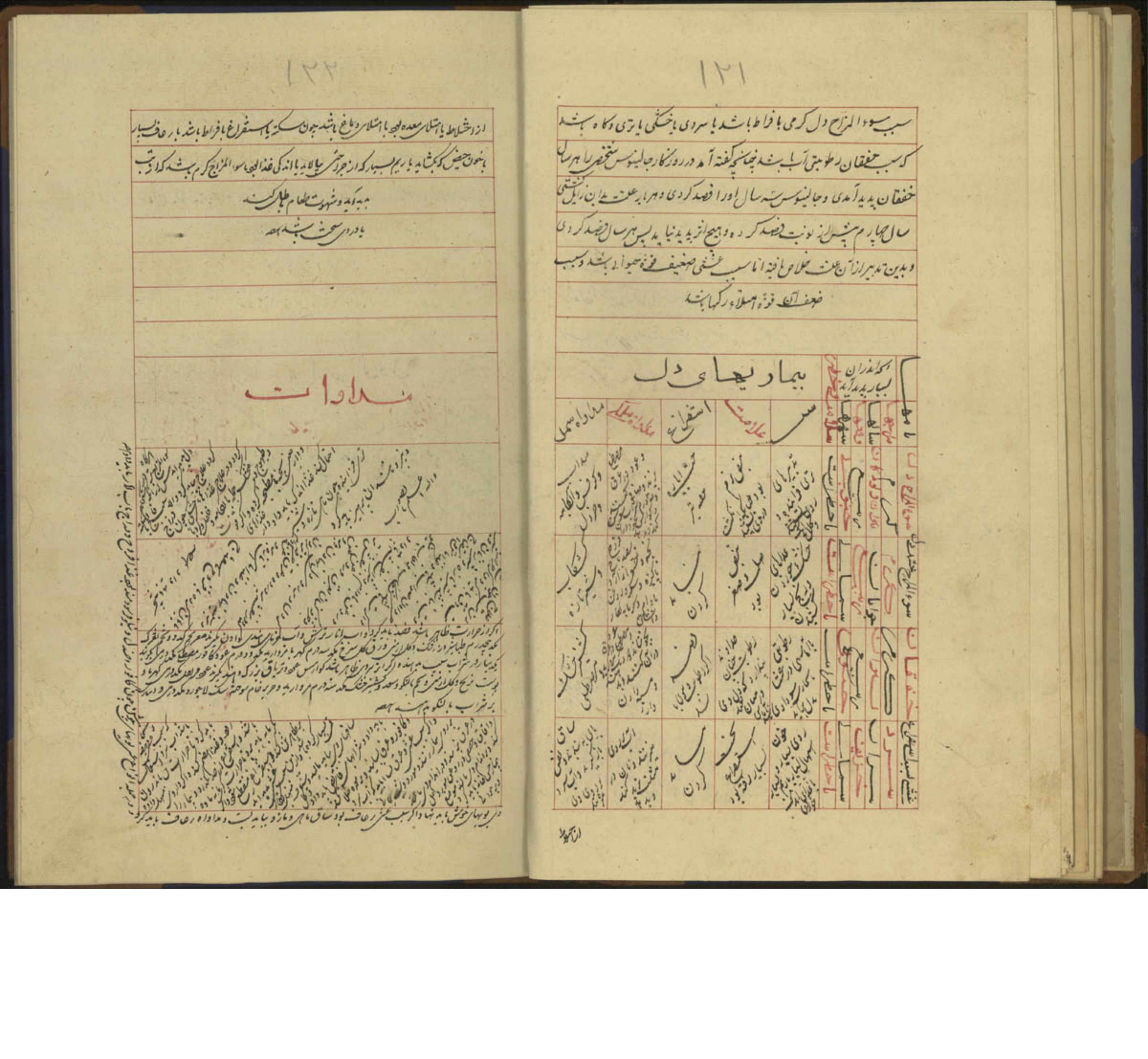
چشم منفجر گردد و اگر ماده غلیظ باشد روز شصتم منفجر گردد و اگر ماده آن بر بالا افتد
نبض فرو برآید و اگر در نیم زیر افتد در آن رگ که از اجوف گویند بگذرد و بر رود یا فرو
آید و با سعال دفع شود یا بگرده فرو دآید و بطریق بول بیرون آید و باید دانست که هر آماس
که درین عضو با منفجر شود و در مدت چهل روز پاک نگردد و سل از آن گیرد و این سهل [illegible]
مور دانه و اگر بیش از چهل روز ریم باز ایستد و آماس زایل شود و هیچ خطر نباشد اما آماس که
در عضله پهلو پدید آید آنرا شوصه گویند یعنی درد پهلو و اگر آماس در غشاء پهلو افتد آنرا
ذات الجنب [illegible] بیماری سهل باشد [illegible]
آید بحران در هفتم بود یا در دهم و غایت آن چهارم [illegible] باشد و اگر [illegible]
آید بحران در شصتم یا چهلم باشد و علامت آنکه ماده از کدام نوع است از لون [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	بر آمدن خون و ریم از حلق و بیماریها جاب دل و [illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	معاوده سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ماده صفراوی باشد و اگر سفید و با کف باشد ماده بلغمی بود و اگر سیاه بود ماده سودائی اما
بیماریهاء حجاب انواع سوء المزاج و انواع آماسها باشد و آماس حجاب را برسام گویند اما
بیماریهاء دل بعضی بمشارکت عضوی دیگر باشد چون غشی و بعضی خاص بود دل را چون خفقان
و سوء المزاج و آماس و تفرق الاتصال و اما آنکه در دل افتد علاج نتوان کرد زیرا که بیمار
هلاک شود اما سوء المزاج و غشی و خفقان را مداوات توان کرد بدانچه و اگر سبب خون
برآمدن امتلاء رگها باشد فصد باید کرد و قرص کهربا باید داد چنانکه گفته اند بگیرند کهربا
و [illegible] و مروارید و [illegible] و شادنج مغسول و گل سرخ و تخم [illegible] از هر یک [illegible]

مداواه

[illegible]



سبب سوء المزاج دل گرمی بافراط باشد یا سردی یا خشکی یا تری وگاه باشد
که سبب خفقان رطوبتی آب باشد چنانچه گفته آمد در روزگار جالینوس شخصی را هر سال
خفقان پدید آمدی و جالینوس سه سال او را فصد کردی و هر بار علت بدان زایل گشتی
سال چهارم پیش از نوبت فصد کرده و هیچ اثر پدید نیامد پس هر سال فصد کردی
و بدین تدبیر از آن علت خلاص یافته اما سبب غشی ضعیف قوت حیوانی باشد و سبب
ضعف آن قوت امتلاء رگها باشد

بیماریهای دل

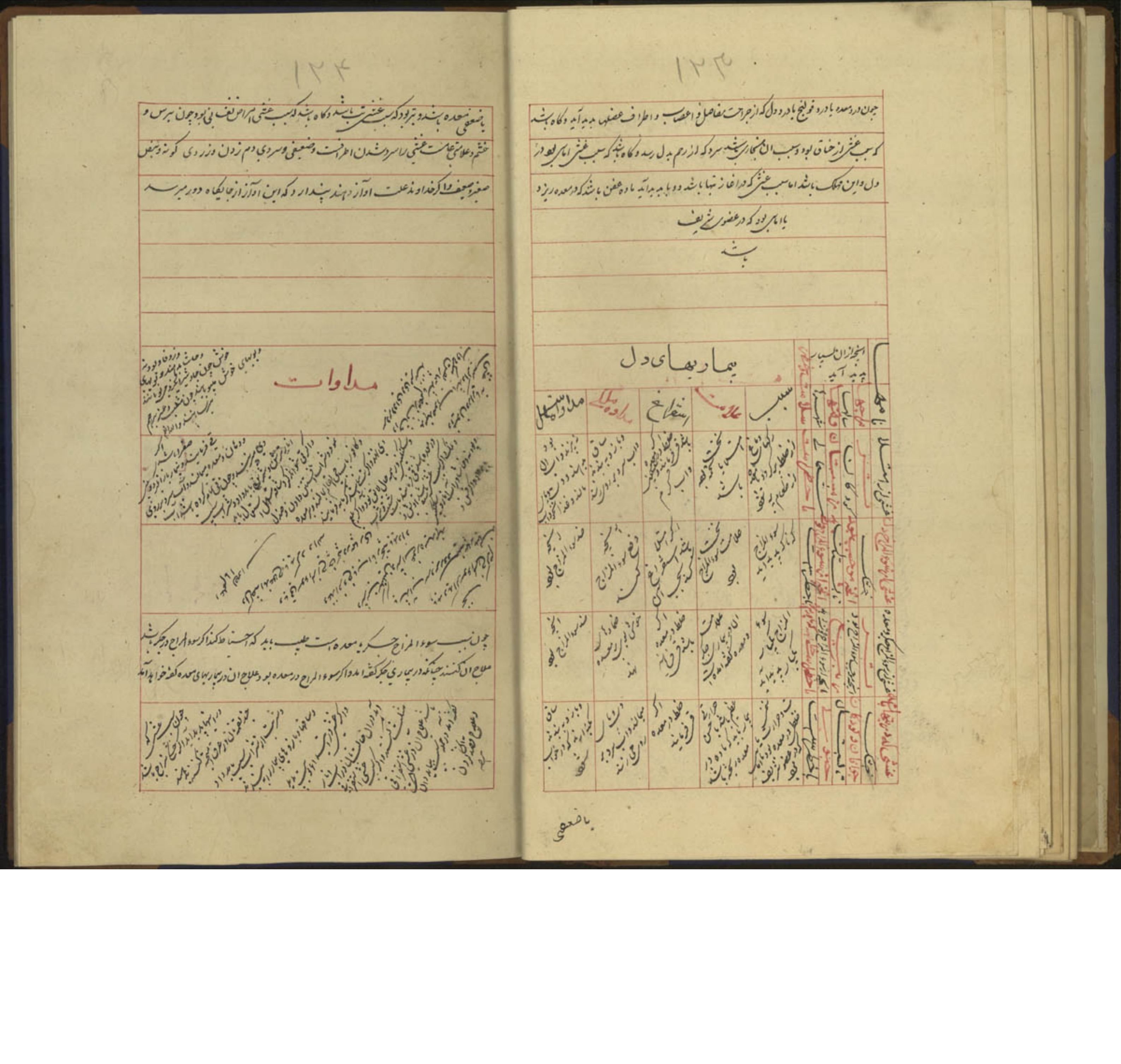
نام	اگر اندران بیمار پدید آید				سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	مداواة سهل
سوء المزاج دل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خفقان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از اختلاط یا امتلای معده یا امتلای دماغ باشد چون سکته یا استفراغ بافراط باشد یا رعاف بسیار
یا خون حیض که بگشاید یا ریم بسیار که از جراحتی یا دملی پالاید یا اندک غذائی یا سوء المزاج گرم باشد که از تب
پدید آید و شهوت طعام باطل کند
یا دردی سخت باشد همه

مداوات

اگر از حرارت ظاهر باشد فصد باید کرد و آب انار ترش و آب لیموی هندی دادن [illegible]
[illegible]
بر شراب با لنگو [illegible] همه

[illegible]



جون درد معده یا درد قولنج یا درد دل که از جراحت مفاصل و اعصاب و اطراف عضلها پدید آید وگاه باشد
که سبب غشی از خناق بود و سبب ان بخاری باشد سرد که از رحم بدل رسد وگاه باشد که سبب غشی اماس بود در
دل واین مهلک باشد اما سبب غشی که در اغاز تنها باشد و با پدید آید ماده عفن باشد که در معده ریزد
یا اماس بود که در عضوی شریف
باشد

بیماریهای دل

مداوات	مداوای ...	انتزاع	علامت	سبب	...	از اسباب چه پدید آید	...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

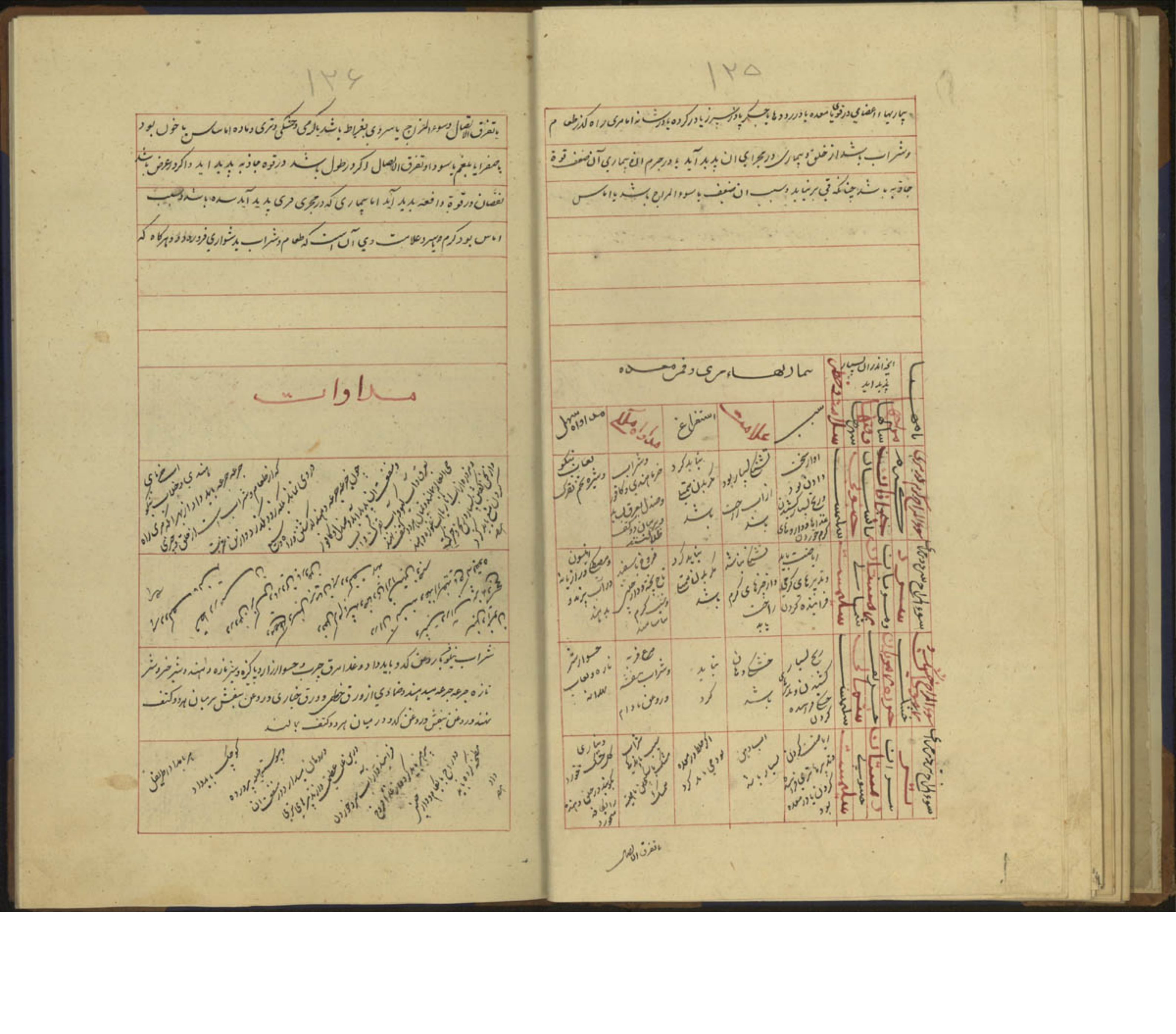
باضعفی معده باشد و تر بود که سبب غشی تب باشد وگاه باشد که سبب غشی امراض لغف بی بود جون برص و
خشم و علامتی علامت غشی را سرد شدن اطراف و ضعیفی و سردی دم زدن و زردی گونه و نبض
صغیر و ضعیف واگر خداوند علت آواز دهند پندارد که این آواز از جایگاه دور میرسد

مداوات

[illegible]

جون سبب سوء المزاج جگر و معده است طبیب باید که احتیاط کند اگر سوء المزاج در جگر باشد
علاج ان کنند جنانکه در بیماری جگر گفته امد واگر سوء المزاج در معده بود علاج ان در بیماریهای معده گفته خواهد آمد

[illegible]



بیماریها ء اعضای در فوی معده یا در روده ها یا جگر یا در سپرز یا در گرده یا در شانه اما مری راه گذر طعام
و شراب باشد از خلق و بیماری در مجرای ان پدید آید یا در جرم ان و بیماری آن ضعف قوة
جاذبه باشد چنانکه قی برنیاید و سبب ان ضعف یا سوء المزاج باشد یا اماس

بیماریهاء سری و فم معده

سبب	علامت	استفراغ	مداوات ملین	مداوات مسهل
[illegible]	[illegible]	بباید کرد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بباید کرد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	نباید کرد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

یا تفرق الاتصال و سوء المزاج یا سردی یا گرمی باشد یا گرمی و خشکی و تری و ماده اماس یا خون بود
یا صفرا یا بلغم یا سودا و تفرق الاتصال اگر در طول باشد در قوه جاذبه پدید اید و اگر در عرض باشد
نقصان در قوة دافعه پدید آید اما بیماری که در مجری مری پدید آید سده باشد و سبب
اماس بود گرم و سرد و علامت وی آن است که طعام و شراب بدشواری فرو رود و هرگاه که

مداوات

[illegible]

شراب [illegible] روغن کدو باید داد و غذا مرق جوجه و حسو از زرد [illegible] تازه [illegible]
تازه جرعه جرعه [illegible] ازورق خطمی و ورق خباری در روغن بنفشه بر میان هر دو کتف
[illegible] روغن بنفشه و روغن کدو در میان هر دو کتف بمالند

[illegible]

این اماس ریم کند و لرزه و سرمائی پدید آید چنانکه در آغاز تنها باشد و تب قوی کرد و اما بیمار یها
معده بعضی در فم معده باشد و بعضی در قعر آن و این بیماریها یا خاص بود معده را ابمشارکت عضوی
دیگر بود بعضی بمشارکت دماغ باشد چون بیخوابی و شوریده گی عقل که در تبها بود و صرع و تشنج و خواب
باطبعی و بعضی گفته بمشارکت دل بود چون غشی و خفقان اما انکه

بیماریهای فم معده

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	ملطفات	مسهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خون یا صفرا	تشنج تخمه و تهی دهان و درد میان هردو کتف	فصد اکحل	شراب توت و آب انار ترش و شیرین	شیره تخم خرفه و آب گشنیز
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم یا سودا	گرانی و درد در میان هردو کتف	حقنه تر	سکنجبین [illegible] و شربت و دواء [illegible]	غرغره [illegible] بخته [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تب های گرم فراهم و کمی غذا	تشنگی در فم معده و درد و حرارت یافتن از آب سرد خوردن	نیست	شراب [illegible] و شراب غوره و قرص کافور	شراب انار ترش و شیرین
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضعف [illegible] معده [illegible]	گشنگی و تهی دهان [illegible]	[illegible]	شراب [illegible]	انار ترش و شیرین

خاص بود معده را بعضی را انست که عام بود جمله بدن را چون انواع سوء المزاج و اماسها
و تفرق الاتصال و بعضی خاص بود معده را چون ناگواریدن طعام و شهوه کلبی و جوع البقر
و مانند آن و سوء المزاج یا تبی باشد یا فراط سردی یا خشکی یا گرمی سوء المزاج
مرکب بود والله اعلم

و نفس زیاد کند و غذا احسوا از آب سنگانه آرد
با قلاو شکر و روغن بادام میدهند

مداوات

[illegible]

[illegible]

بگیرند گل سرخ و تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار زره و مکه دری و طباشیر و صندل سفید و زرشک و گشنیز خشک در سرکه کرده
مکه نیم درم کافور دانگی بود و یک درم بنوشند و بیماری در شراب سیب شراب غوره شراب حماض شراب ریباس سود دارد
و ضماد از صندل و کافور و تراشه کدو و عرق آس و آب جو آب حی العالم و آب گشنیز و اندکی سرکه بر فم معده نهند و غذا فروج با آب
انار و اسفناخ و بخته و بهند و ماهی تازه در سرکه بخته سود دارد [illegible]

[illegible]

سوء المزاج معده یا ماده بود یا بی ماده با ماده ان بلغم یا صفرا یا سودا و می باید دانست که رطوبت

و پوست خون مستحکم شود علتی دیگر باشد چنانکه از رطوبت استسقا تولد کند و از پوست و بول یعنی

گذارش بدن اما فرق و سوء المزاج با ماده و بی ماده و بدان و دانست که بیمار را اطعامی معتدل بدهند

وقتی فرمایند اگر باقی خلطی بر آید سوء المزاج با ماده است و همچنین اگر قاروره غلیظ باشد

یا در ثقل خلطی باشد سوء المزاج

با ماده بود و اگر قاروره غلیظ نباشد

فی فصل

نام	ورش حالات شده بسیار دارد				سبب	علامت	استفراغ	مداواه	مداواه سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بسیار خوردن طعام و شراب و چیزهای سرد	راحت یافتن از قی ها گرم و در معده و نهادن دست	نباید	عود و مصطکی در عرق بزنند و گلنگبین در ان حل کنند و بدهند	گرم و سفوف و مصطکی بوده در آب بزنند و بدهند
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلغم یا سودا	طعم دهان ترش باشد	ترب خوردن و آب گرم و سکنجبین و قی کردن و دیگر حب صبر دادن	عود و مصطکی بزنند و بدهند و سکنجبین و مصطکی مناسب بود	افسنتین و گل سرخ بزنند و بخاری [illegible] در ان حل کنند و بدهند
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اندک خوردن غذا و رنج بسیار کشیدن و تدبیرهای خشک فزاینده	خشکی دهان و جمله اندام و گداز تن	نباید کرد	فروج با سفیدباج و کدو دهند	شیره تازه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

با خلطی لجنه نباشد می باید دانست که سوء المزاج بی ماده است اما علامت تفرق الاتصال معده

همچنان بود که در بیماریها گفته آمد اما اماس معده انچه گرم باشد علامت آن تشنگی و خفقان

و گرانی فم معده و سوزش گشتن بود چون دست بر فم معده مالند غلیظ بود اما علامت

اما اماس سرد گرانی فم معده باشد اما حرارت و تشنگی نبود فساد شهوه طعام از سه

وجه باشد یا کم شود یا زیاده گردد یا مختل گردد و گاه باشد که از روها بد چون ارزوی

گل و نمک و مانند ان

مداوات

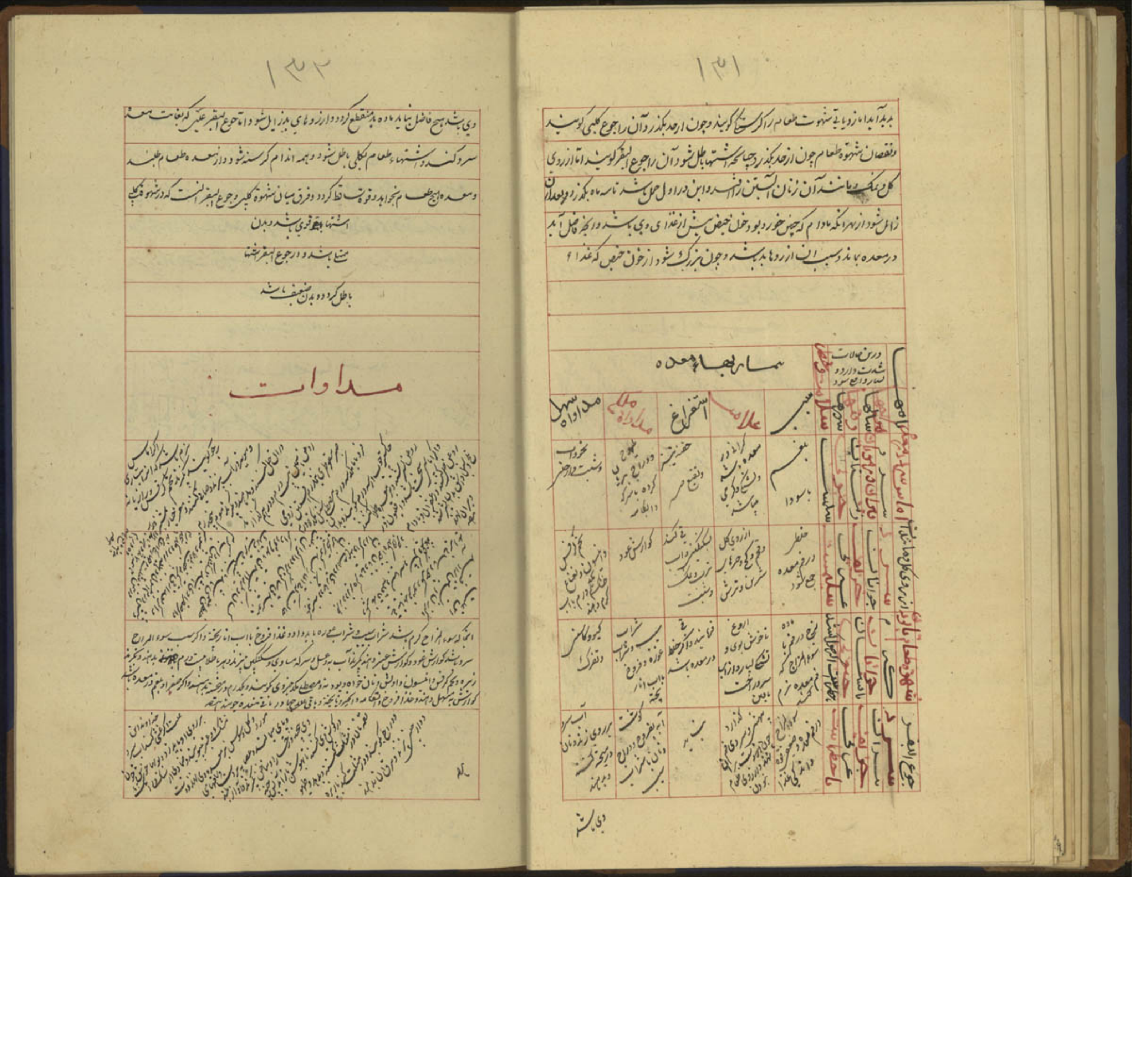
[illegible]

[illegible]

و وق تازه و شیر زنان و شیر خر و شیر بز و شیر تازه بدهند و اب زیره از نعنع و خرفه و جو پوست کنده هم کوفته از شراب کدو بکار دارند و غذا اسفیدباج و اسفاناخ و کدو و فروج دهند و ماهی تازه از ابق باشد و موم روغن از روغن بنفشه و کدو و روغن نیلوفر سازند و اب کدو و اب تفرک و آب حی العالم در ان کنند و بر معده طلا کنند و جو تیدی باتری فرمایند بکار باید برد [illegible]

[illegible]

در اب کاسنی حل کنند و روغن بادام در ان کنند و بدهند و چون رم یا بودی گرد تخم مورد و تخم خطمی بمساوی بکوبند و در سه درم جلاب شیر تازه بدهند و اگر تب باشد چهار درم [illegible] بدهند و چون اماس باز کرد و گلاب [illegible] و دو درم [illegible] شیر بز و شراب عناب بدهند و غذا مزوره از [illegible] و شیر تازه دهند و الله اعلم



بر بدآید اما زوبایی شهوت طعام را اگر سخت گویند و چون از حد بگذرد آن را جوع کلبی گویند
و نقصان شهوة طعام چون از حد بگذرد چنانکه اشتها باطل شود آن را جوع البقر گویند اما از روی
گل و نمک و مانند آن زنان آبستن را افتد و این در اول حمل باشد تا سه ماه بگذرد و بعد از آن
زائل شود از بهر آنکه مادام که چیزی خورد بود خون حیض بیش از غذای وی باشد و اگر فاضل آید
در معده بماند و سبب آن از روها بد باشد و چون بزرگ شود از خون حیض که غذا

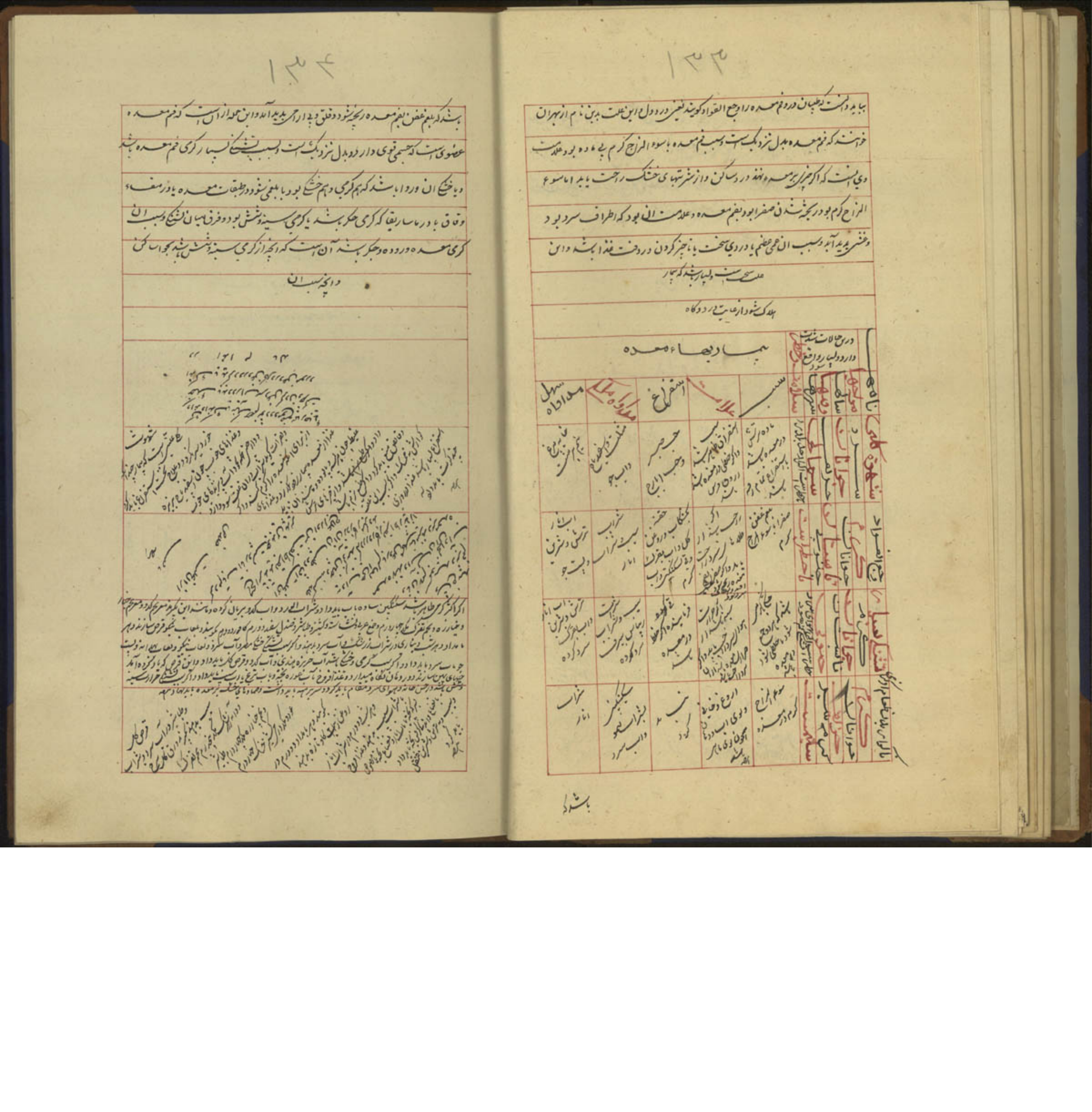
بیماریهای معده

[illegible]

دی باشد هیچ فاضل نباید ماده باز منقطع گردد و از رودهای بدن زایل شود اما جوع البقر علتی که بغایت معده
سرد کند و اشتهاء طعام بکلی باطل شود و همه اندام گرسنه شود و از معده طعام طلبد
و معده هیچ طعام نخواهد و قوت ساقط گردد و فرق میان شهوة کلبی و جوع البقر آنست که در شهوة کلبی
اشتها بغایت قوی باشد و بدن
ممتلی باشد و در جوع البقر اشتها
باطل گردد و بدن ضعیف باشد

مداوات

[illegible]



باید دانست که طبیبان درد فم معده را وجع الفؤاد گویند یعنی درد دل این علت بدین نام از بهر آن
خوانند که فم معده بدل نزدیک است و سبب فم معده یا سوء المزاج گرم بی ماده بود علامت
وی آنست که اگر چیزی بر معده نهند درد ساکن شود و از شربتهای خنک راحت یابد اما سوء
المزاج گرم بود در تحلیل شدن صفرا بود بفم معده و علامت آن بود که اطراف سرد بود
و غشی پدید آید و سبب آن حمی عظیم یا دردی سخت یا ناچیز کردن در وقت غذا باشد و این
علت سخت است و بسیار باشد که بیمار
هلاک شود از غایت درد دل که

بیماریهاء معده

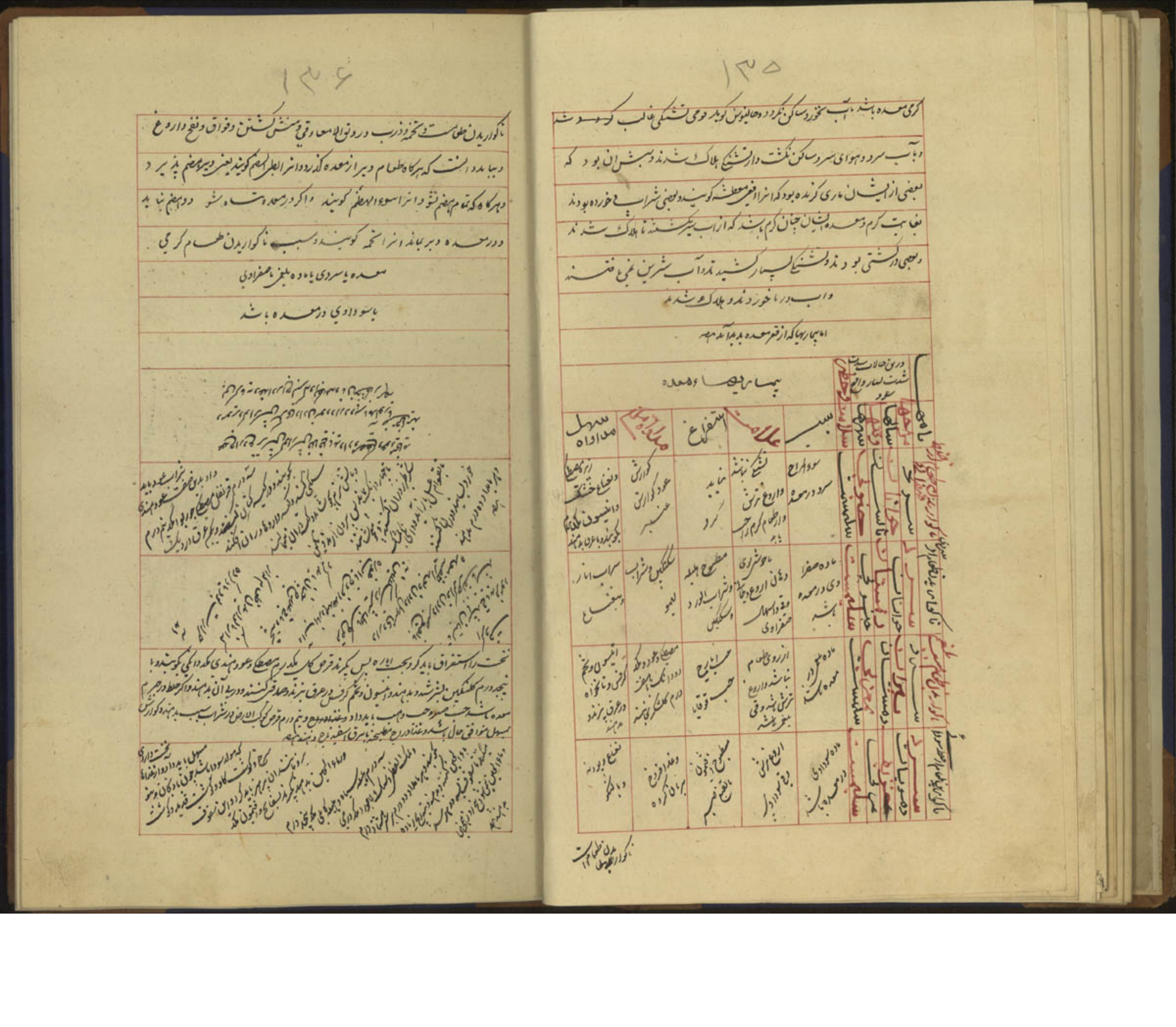
نام	سبب	علامت	استفراغ	مداواه	مداواه سهل
[illegible]	ماده ازگی در معده باشد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وجع الفؤاد [illegible]	صفرا یا سوء المزاج گرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سوء المزاج گرم در معده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شراب انار

باشد

باشد که بلغم غلیظ بفم معده رنجه شود و فلق و بد از آن پدید آید و این جمله از آن است که فم معده
عضوی است که حسی قوی دارد و بدل نزدیک است و سبب خفقان بسیار گرمی فم معده باشد
و یا خشکی آن و روا باشد که هم گرمی و هم خشکی بود یا بلغمی شود در طبقات معده یا در معده
و قوق یا در ماساریقا که گرمی جگر باشد یا گرمی سینه و شش بود و فرق میان آن و سبب آن
گرمی معده و روده و جگر باشد آن است که آنچه از گرمی سینه و شش باشد بجواب [illegible]
و آنچه سبب آن

۹۴ ۱۳۰۱ [illegible]

[illegible]



گرمی معده باشد با آب نخورد ساکن نگردد و جالینوس گوید قومی تشنگی غالب گشته بود

و با آب سرد و هوای سرد ساکن نگشت و از تشنگی هلاک شدند و سبب آن بود که

بعضی از ایشان ماری گزنده بود که آنرا افعی معطشه گویند و بعضی شراب خورده بودند

بغایت گرم و معده ایشان چنان گرم باشد که از آب سیر نشدند تا هلاک شدند

و بعضی در کشتی بودند و تشنگی بسیار کشیدند و آب شیرین نمی یافتند

و آب دریا خوردند و هلاک شدند

اما بیماریها که از قبل معده بدید آید

بیماریهای معده

نام	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج	مداواه سهل
ناگواریدن طعام از سردی [illegible]	[illegible]	سوء المزاج سرد در معده	تشنگی نباشد و آروغ ترش و از طعام گرم آرام یابد	نباید کرد	گوارش عود گوارش عنبر	[illegible] و نعناع خشک و انیسون [illegible]
ناگواریدن طعام از [illegible]	[illegible]	ماده صفراوی در معده باشد	با تشنگی و دهان [illegible] آروغ دخانی [illegible] و اسهال صفراوی	مطبوخ هلیله و شراب الورد و سکنجبین	سکنجبین و شراب لیمو	شراب انار و نعناع
[illegible]	[illegible]	ماده بلغم در معده باشد	از روی طعام تشنگی نباشد و آروغ ترش باشد و قی بلغم باشد	حب ایارج [illegible]	مصطکی و عود [illegible]	انیسون و تخم کرفس و نانخواه در عرق [illegible]
[illegible]	[illegible]	ماده سوداوی در معده باشد	آروغ ترش [illegible]	مطبوخ افتیمون [illegible]	[illegible]	نعناع [illegible]

ناگواریدن طعام است

ناگواریدن علامتست که تخمه و ذرب و درد و نوالامعا و قی و شکم کشتن و فواق و نفخ و آروغ

و جز آن بدو است که هرگاه طعام دیر از معده گذرد و آنرا البطی الهضم گویند یعنی دیر هضم پذیرد

و هرگاه که تمام هضم نشود و آنرا سوء الهضم گویند و اگر در معده تباه شود و هضم نیابد

و در معده دیر باند آنرا تخمه گویند و سبب ناگواریدن طعام گرمی

معده یا سردی یا ماده بلغمی یا صفراوی

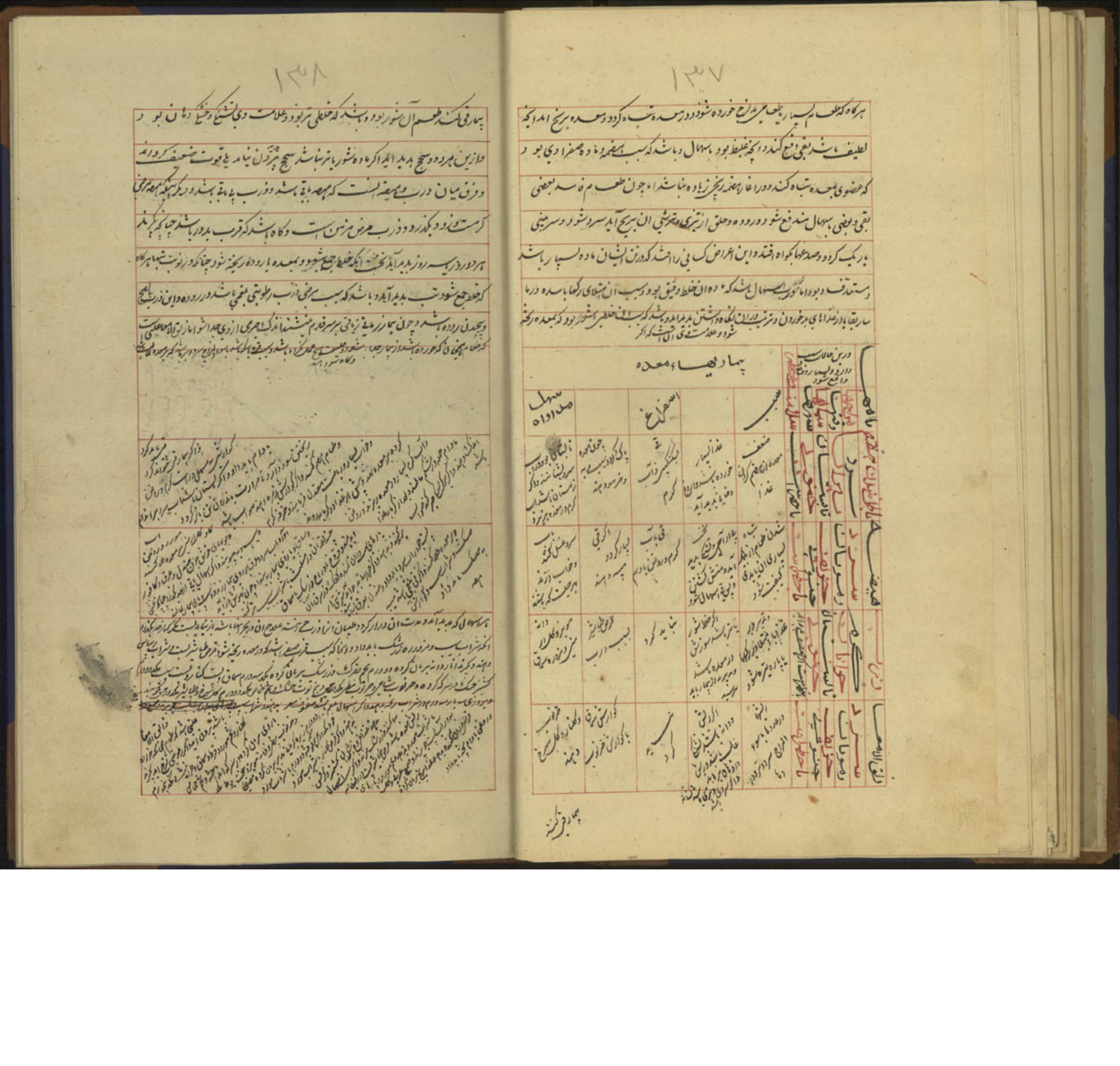
یا سوداوی در معده باشد

نفخ را استفراغ باید کرد و حب ایارج پس بگیرند قرص [illegible] و عود هندی [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] و انیسون و تخم کرفس در عرق [illegible] و اگر خلط در جرم

معده باشد [illegible] قرص [illegible] شراب سیب [illegible] و گوارش

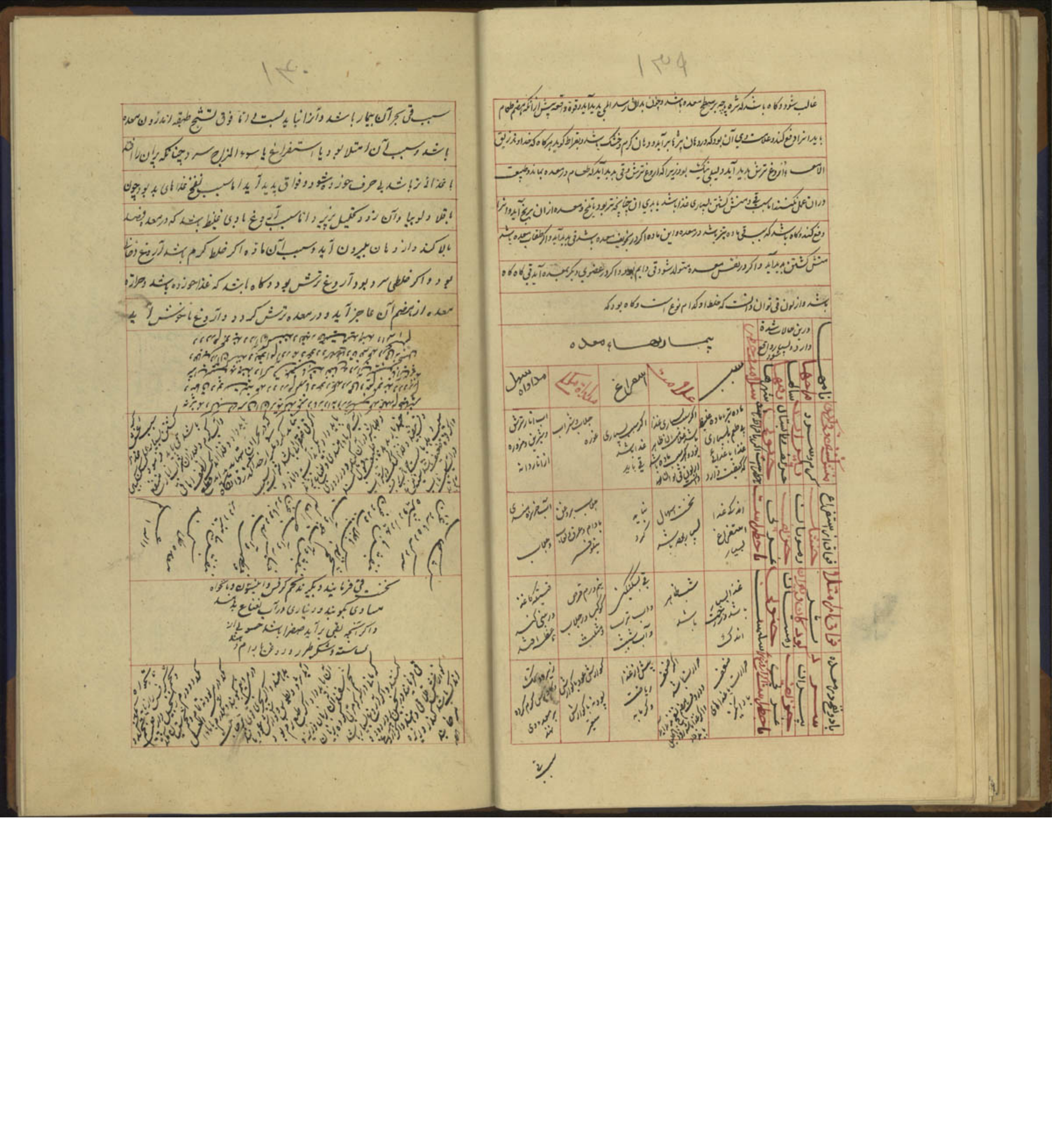
مسهل [illegible]

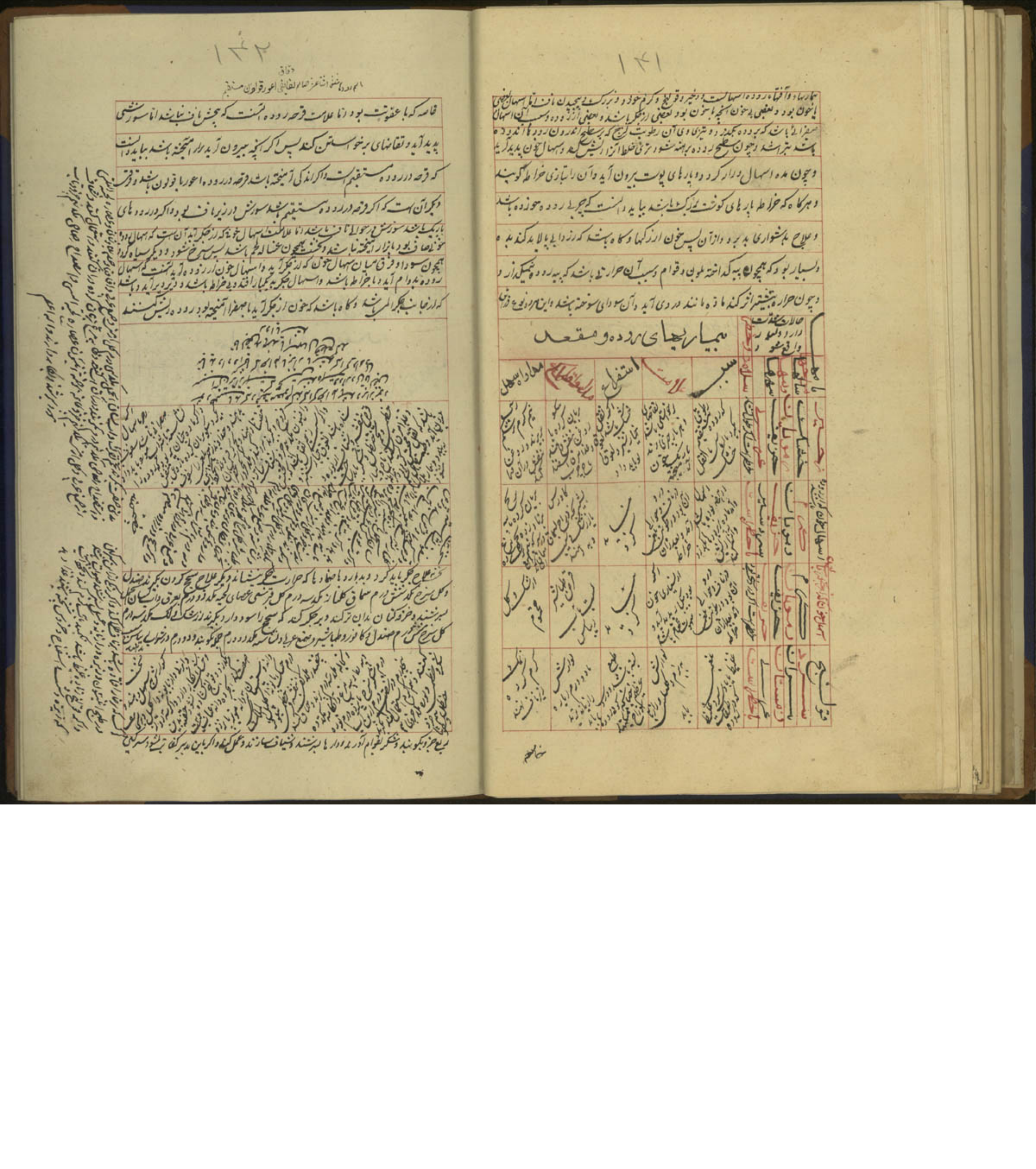


هرگاه که طعام بسیار یا طعامی بدرنج خورده شود و در معده تباه گردد و معده برنج آمد آنچه لطیف باشد بعضی دفع کند و آنچه غلیظ بود باسهال دفع باشد که سبب هیضه و ماده صفراوی بود که عضوی بمعده تباه کند و در آغاز هیضه رنجی زیاده نباشد اما چون طعام فاسد بعضی بقی و بعضی باسهال دفع شود و روده و حلق از تیزی و ترشی آن برنج آید سرد شود و سر بینی باریک گردد و صداعها کواه افتد و این اعراض که بی‌راحت شد که در تن ایشان ماده بسیار باشد مستعد و بود اما ... اسهال باشد که ماده آن خلط دقیق بود و سبب آن امتلای رگها باشد و ذرعا ساریقا یا از غذاهای بد خوردن و ... نگاه داشتن پدید آمده باشد که سبب آن خلطی ... بود که بمعده ریخته شود و علامت ... که اگر

بیماریهای معده						
سهل ماده	[illegible]	اسعاف	[illegible]	سبب	[illegible]	نام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	غذا بسیار خورده ...	ضعیف معده ... غذا	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیماری که طعام آن شور بود و باشد که خلطی تر بود و علامت وی تشنگی و خشکی دهان بود و ازین هر دو هیچ پدید آید اگر ماده شور یا تر نباشد هیچ چیز آن نباید یا قوت ضعیف گردد و فرق میان در تب و ... است که ... باشد و در تب ... باشد ... گرسنه ... و در تب ... مرض ... است و گاه باشد که ... هر دو روز ... روز پدید آید ... آنکه خلط جمع شود و بمعده یا روده ریخته شود چنانکه در نوبت ... که خلط جمع شود تب پدید آید و باشد که سبب ... رطوبتی بلغمی باشد در روده و این در ... و پیچیدن روده باشد و چون بیمار ... که طعام ... خورده باشد ...





بیماریها و آفتهای روده اسهالست و زحیر و قولنج و کرم خورد و بزرگ ... پیچیدن ناف اما اسهال ...
یا خون بود و بعضی بی خون آنچه با خون بود بعضی از جگر باشد و بعضی از روده و سبب آن اسهال
صفرا باشد که بر روده بگذرد و تیزی او وی آن رطوبت لزج که بر سطح اندرون روده ها اندوده
باشد ببرد و چون سطح روده برهنه شود تیزی خلط اثر ریش کند و اسهال خون پدید آید

و چون مده اسهال دراز گردد پارهای پوست بیرون آید و آن را بتازی خراطه گویند

و هرگاه که خراطه پارهای گوشت بزرگ باشد باید دانست که جرب روده خورده باشد

و علاج دشوار بود و از آن پس خون از رگها و گاه باشد که ... پالاید کند به ...

و بسیار بود که همچون ... گداخته ... و قوام و سبب آن حرارتی باشد که به روده ...

و چون حرارت بیشتر اثر کند ماده مانند دردی آید و آن سودای سوخته باشد و این ...

بیماریهای روده و مقعد

تمامه که با عفونت بود اما علامت قرحه روده آنست که بجنس ناف نباشد اما سوزشی
پدید آید و تقاضاهای برخاستن کند پس اگر آنچه بیرون آید ... آمیخته باشد باید دانست
که قرحه در روده مستقیم است و اگر اندکی آمیخته باشد قرحه در روده اعور یا قولون باشد و فرق
دیگر آن است که اگر قرحه در روده مستقیم باشد سوزش در زیر ناف بود و اگر در روده های
باریک باشد سوزش در حوالی ناف باشد اما علامت اسهال خونی که از جگر آید آن است که اسهال ...
خونابه ... آمیخته باشد ... همچون غساله لحم باشد پس سرخ شود و دیگر سیاه گردد
همچون سودا و فرق میان اسهال خون که از جگر آید و اسهال خون از روده آید آنست که اسهال
روده بدوام آید و با خراطه باشد و اسهال جگر ... و بی خراطه باشد ...
که از جانب جگر الم باشد و گاه باشد که خون از جگر آید با صفرا آمیخته بود روده ریش کنند



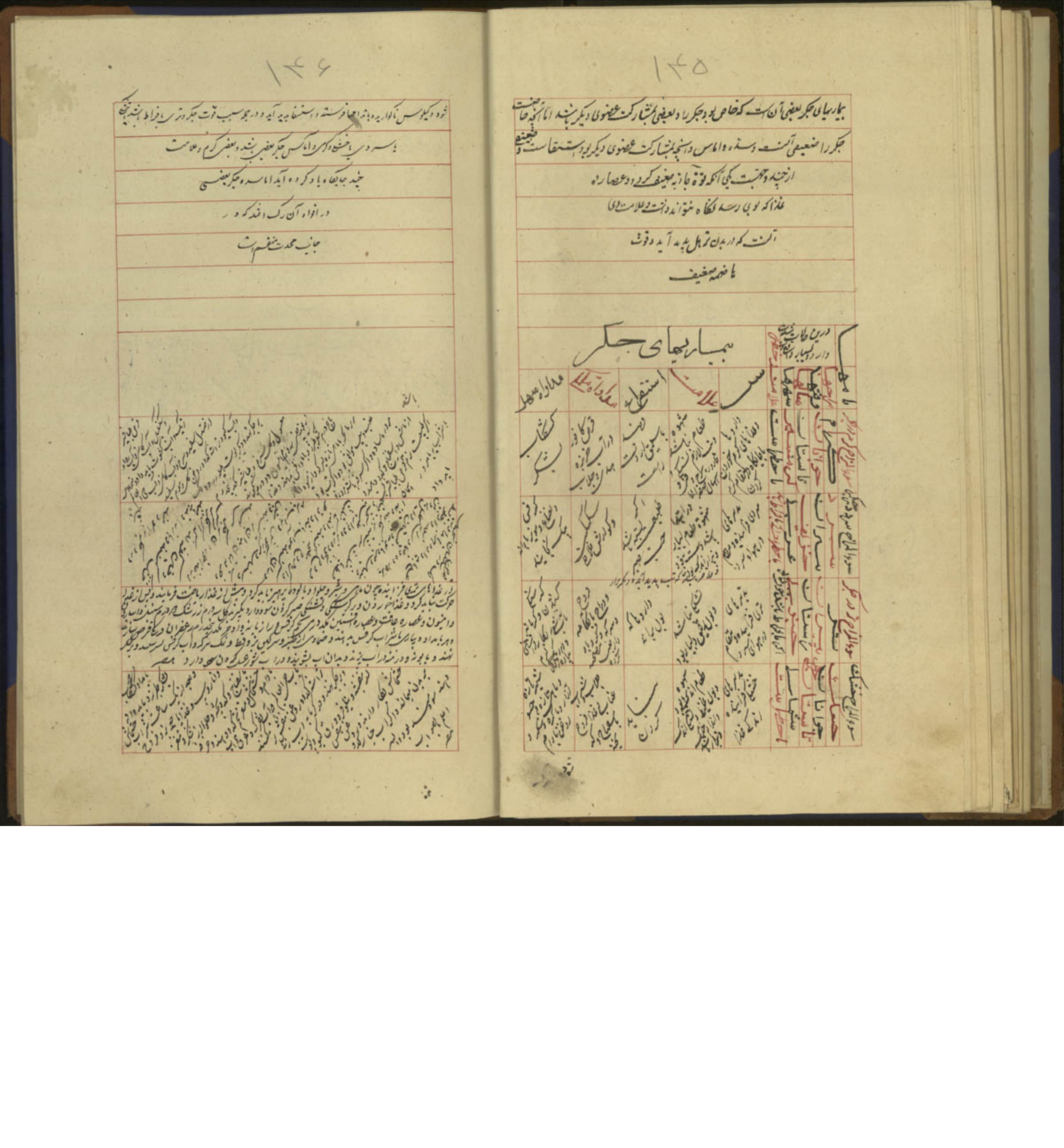
وخراط بیرون آید طبیب باید که این فرق بداند اما قولنج دردی صعب بود که در روده قولون پدید
آید و سبب مغص غلیظ باشد که در طبقات قولون جمع شود و یا بادی از آن بلغم برخیزد و در میان
طبقات و لیفهای آن متمکن شود و درد صعب پدید آید و باشد که سبب قولنج بادی
بماده بود یا یابسی بود اما علامت قولنج آن است که طبع گرفته باشد و آروغ ترش بود
و زیر ناف سرد شود و بیمار چنان پندارد که روده وی سوراخ میکنند اما قولنج ریحی آن است که گرانی
باشد و درد از جایی بجایی شود و ثقل سبک بود و بر سر آب بایستد و همچنان سرگین گاو باشد
و ماهی ناف و قراقر بود اما علامت قولنج که سبب آن آماسی بود تب است و تشنگی [illegible]
وقتی صعوبت و بیمار چنان پندارد که سوزن فرو برده اند [illegible]

بیماریهای معده و معاده

[illegible]	مداواه	اسماع	علامت	سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

انواع قولنج است و بسیار بود که این قولنج سبب ایلاوس شود و آن قولنجی بود که در روده
باریک افتد و ایلاوس لفظی یونانی است و معنی وی آن است که خداوندا رحمت کن و این علتی صعب مهلک است
و خاصه که ثقل از حلق خداوند علت بیرون آید و گاه باشد که درد گرده [illegible]
اما فرق آن است که درد قولنج سخت تر و دایم باشد و درد گرده [illegible]
مقعد [illegible]
باز گردد [illegible] که از کدام نوع است والله علامت آماس [illegible]
بول بود و اگر آماس گرم باشد آن موضع سرخ بود و [illegible]

[illegible]



بیماریهای جگر بعضی آن است که خاص بود جگر را و بعضی بمشارکت عضوی دیگر باشد اما آنچه خاصست

جگر را ضعیفی آنست و سده و اماس و آنچه بمشارکت عضوی دیگر بود استسقاست و ضعیفی

از چند وجهست یکی آنکه قوة جاذبه ضعیف گردد و عصاره

غذا که لو بی رسد نگاه نتواند داشت و علامت وی

آنست که در بدن ترهل پدید آید و قوت

ماضمه ضعیف

بیماریهای جگر

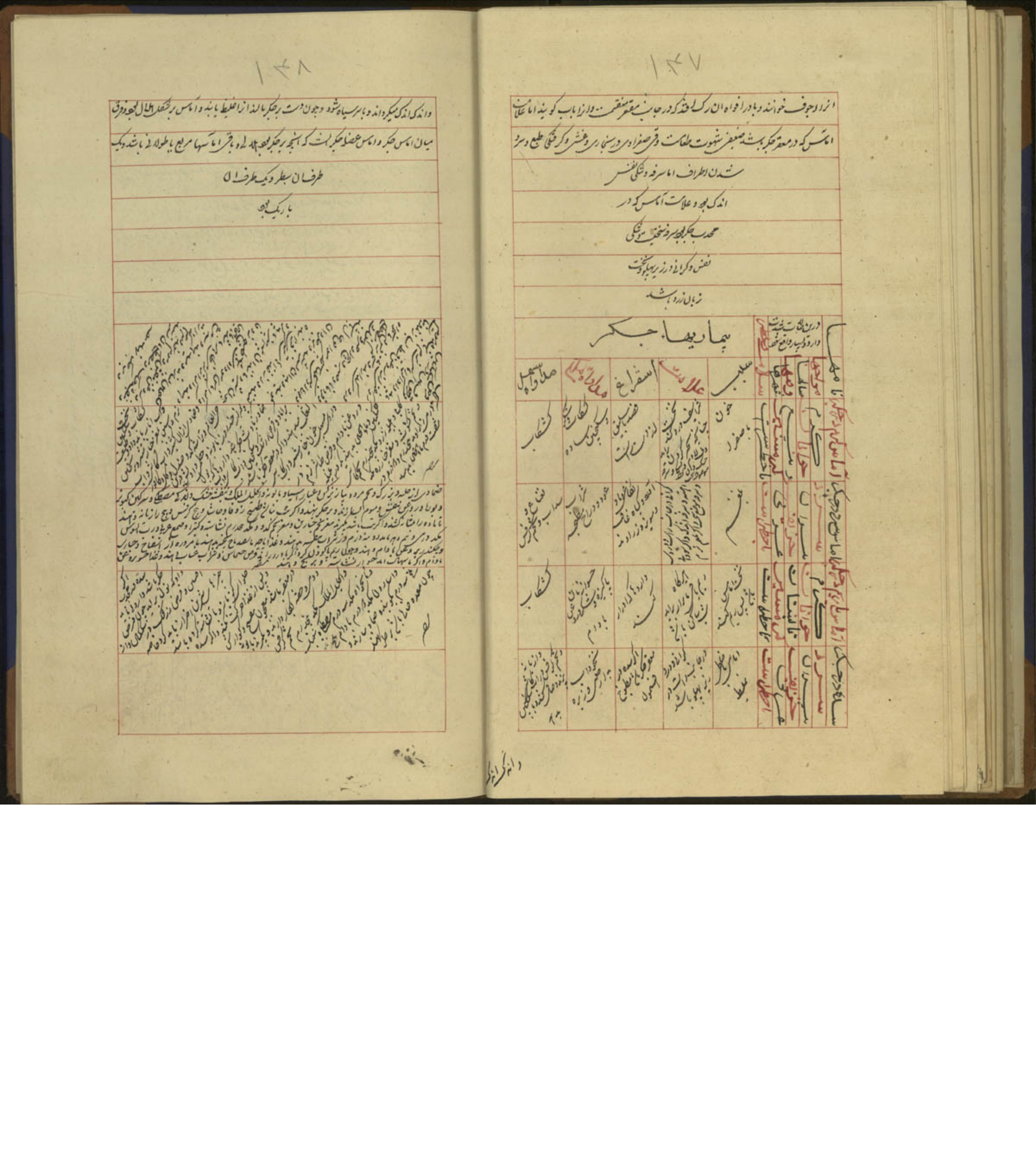
شود و کیلوس ناگواریده باند اعضا فرسته و استسقا پدید آید و در جمله سبب قوت جگر در تریب افراط باشد یا گرمی

یا سردی یا خشکی یا تری و اما سده جگر بعضی باشد و بعضی گرم و علامت

چند جایگاه یاد کرده آید اما سده جگر بعضی

در افواه آن رگ افتد که در

جانب محدب منفم است



ازاوجوف خوانند وباد رافواه ان رگ لقند که در جانب مقعر منفتحست وازا باب گویند اما علامت

اماس که درمقعر جگر باشد ضعف شهوت طعامست وقی صفراوی ودر بیماری وغشی وگرفتگی طبع وسرد

شدن اطراف اماس فم وتنگی نفس

اندک بود وعلامت آماس که در

محدب جگر بود سرفه خشک بود وتنگی

نفس وگرانی در زیر پهلو وسخت

زبان زرد باشد

بیماریهای جگر

سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
خون بصفرا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

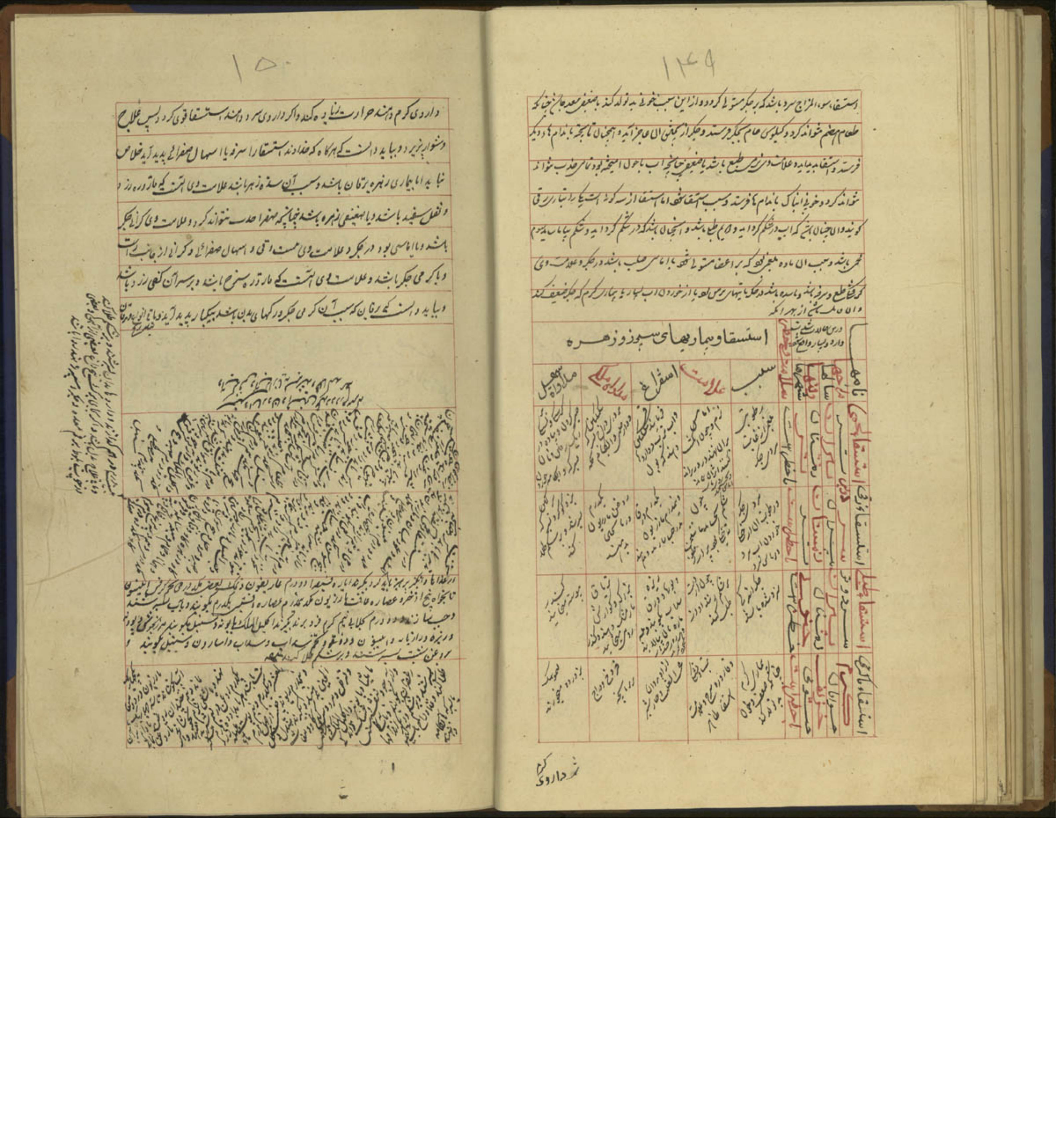
واندکی اندک میگرداند وبابرسیاه شود وچون درست برجگر بالند ازاخلیط یابند واماس برجگل الهال المجوزف

میان اماس جگر واماس عضله جگر است که انجه برجگر بود باله لی وباقی اماسها مربع یا طولانی باشند ویک

طرفان سطر ویک طرف اه

باریک بود

[illegible]



استسقاء سوء المزاج سرد باشد که بر جگر مستولی گردد و از این سبب خون نیکو تولد کند با ضعف معده چنانکه
طعام هضم نتواند کرد و کیلوس خام بجگر رسد و جگر از تنگی آن عاجز آید و همچنان تا بجگر با اندامها دیگر
رسد و استسقا پدید آید و علامت وی نرمی طبع باشد یا ضعیف چنانچه آب با خون آمیخته بود تمامی جذب نتواند
نتواند کرد و خون پاک با اندامها فرستد و سبب استسقا ... اما استسقا از سه گونه است ... [illegible]
گویند و آن چنان باشد که آب در شکم گرد آید و ... طبع باشد و همچنان باشد که در شکم گرد آید و شکم ... [illegible]
لحمی باشد و سبب آن ماده بلغمی بود که بر اعضا مستولی شود ... [illegible]
[illegible]
و آن ... از بهر آنکه

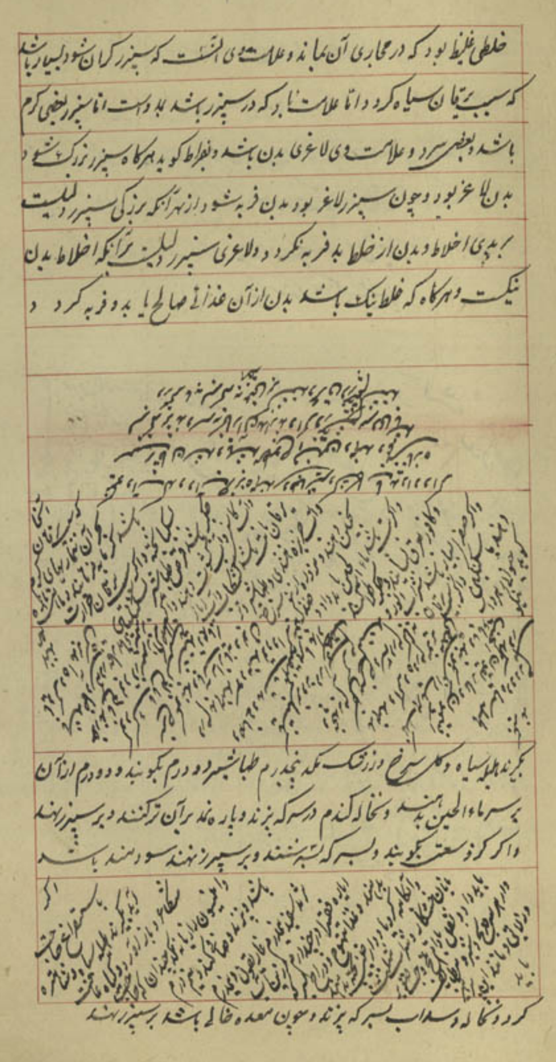
[illegible]	استسقا و بیماریهای سپرز و زهره					
نام	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	ملاوا	[illegible]
استسقاء لحمی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء زقی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء طبلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
استسقاء [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

داروی گرم

داروی گرم دهند حرارت زیاده کند و اگر داروی سرد دهند استسقا قوی گردد پس علاج
دشوار پذیرد و باید دانست که هرگاه که فساد اندر استسقا را سرفه یا اسهال صفرائی پدید آید خلاص
نباید اما بیماری زهره یرقان باشد و سبب آن سده زهره باشد علامت وی آنست که ماده زرد
و ثقل سفید باشد یا ضعیف زهره باشد چنانکه صفرا جذب نتواند کرد و علامت وی گرانی جگر
باشد و یا ماسی بود در جگر و علامت وی مست ... و اسهال صفرائی و گرانی از جانب راست
و یا گرمی جگر باشد و علامت وی آنست که ماده زرد سرخ باشد و بر سر آن کفی زرد باشد
و باید دانست که یرقان که سبب آن گرمی جگر و رگهای بدن باشد بیکبار پدید آید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

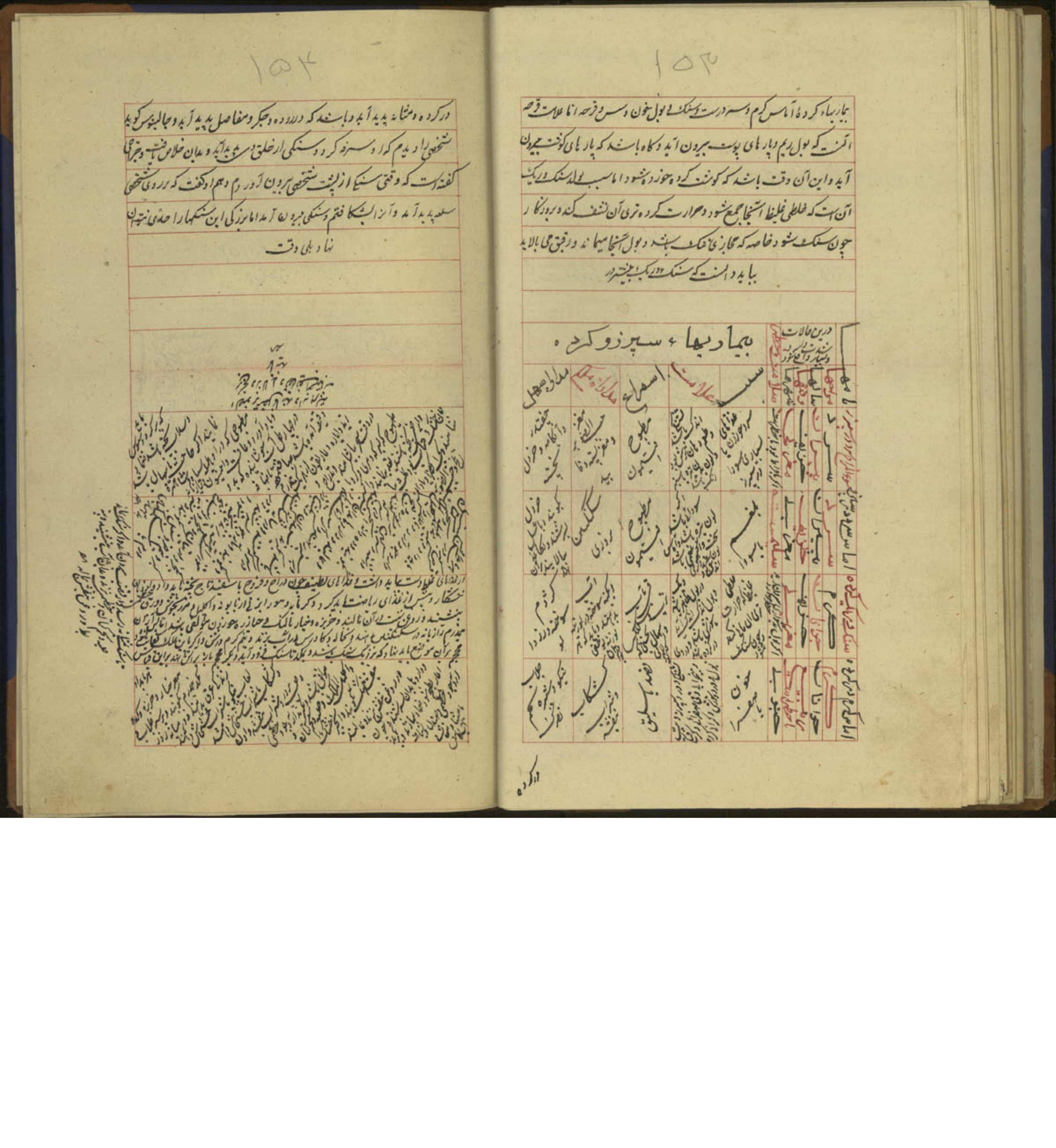


تولد کند وگاه باشد که در بحران بیماریهای گرم رعاف پدید آید و علامت وی آن است
که در مرض صفرائی و در روز بحران پدید آید و بیماری بدان زایل شود و بیمار راحت یابد
و باشد که کسی را داروی گرم قتال دهند و یا حیوانی زهردار زخمی زند و یرقان تولد کند
از بهر آنکه اخلاط بدن جمله صفرا شود اما بیماریهای سپرز سده باشد یا ضعیفی آن
و اماس یا دخلط غلیظ که آنجا بود و هرگاه که قوه ماسکه ضعیف شود قی و اسهال شود پدید آید
و جمله سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم یا سرد باشد اما سبب سده

استسقا و بیماریهای سپرز و رحم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	مداواة ملطف	مداواة مسهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خون	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[uncertain]



بیمار بیماء کرده آماس گرم و سرد رست و سنگ و بول خون و سوزش و قرحه اما علامت قرحه

آنست که بول ریم و پاره های پوست بیرون آید و گاه باشد که پاره های گوشت بیرون

آید و این آن وقت باشد که گوشت کرده خورده شود اما سبب تولد سنگ در یکی

آن است که خلطی غلیظ آنجا جمع شود و حرارت کرده تری آن نشف کند و به روزگار

چون سنگ شود خاصه که مجاری تنگ باشد و بول آنجا میماند و رقیق می بالاید

باید دانست که سنگ دو ... جنس در

بیماریهاء سپرزو گرده

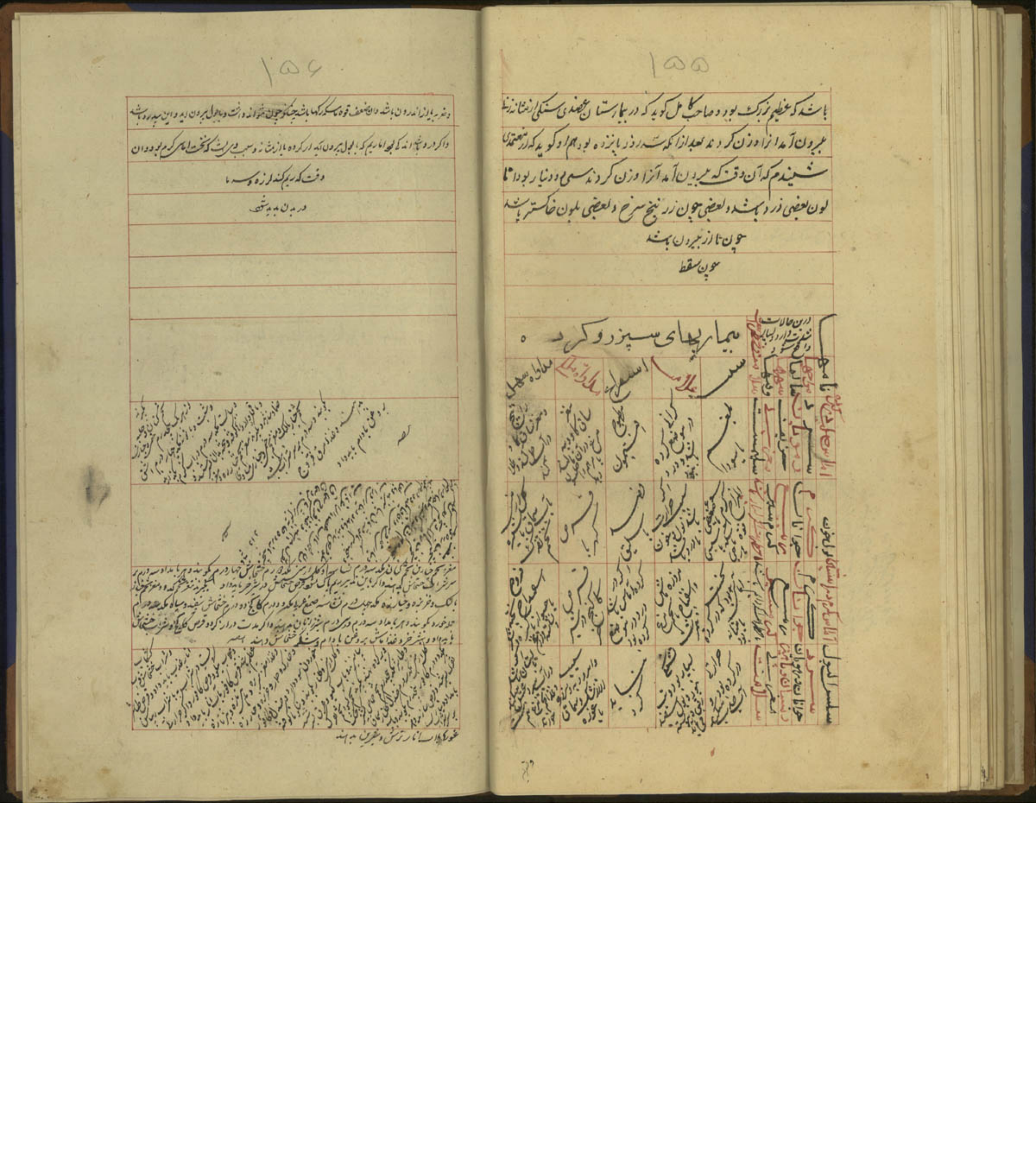
در گرده و مثانه پدید آید و باشد که در روده و جگر و مفاصل پدید آید و جالینوس گوید

شخصی را دیدم که او سرفه کرد و سنگی از حلق وی پدید آید و بدان خلاص یافت و جراحی

گفته است که وقتی سنگی از پشت شخصی بیرون آوردم و هم او گفت که در روی شخصی

سلعه پدید آمد و آن را بشکافتم و سنگی بیرون آمد اما بزرگی این سنگها را حدی نتوان

نهاد بلی وقت



و عضو یا از اندرون باشد و از ضعف قوه ماسکه کما ینبغی نگاه نتواند داشت و بول بیرون آید و این بیماری بیشتر
و اگر در و بیشتر باشد که بول بیرون آید از گرده باز ایستد و سبب ...

وقت که بیرون کند از ذره ...

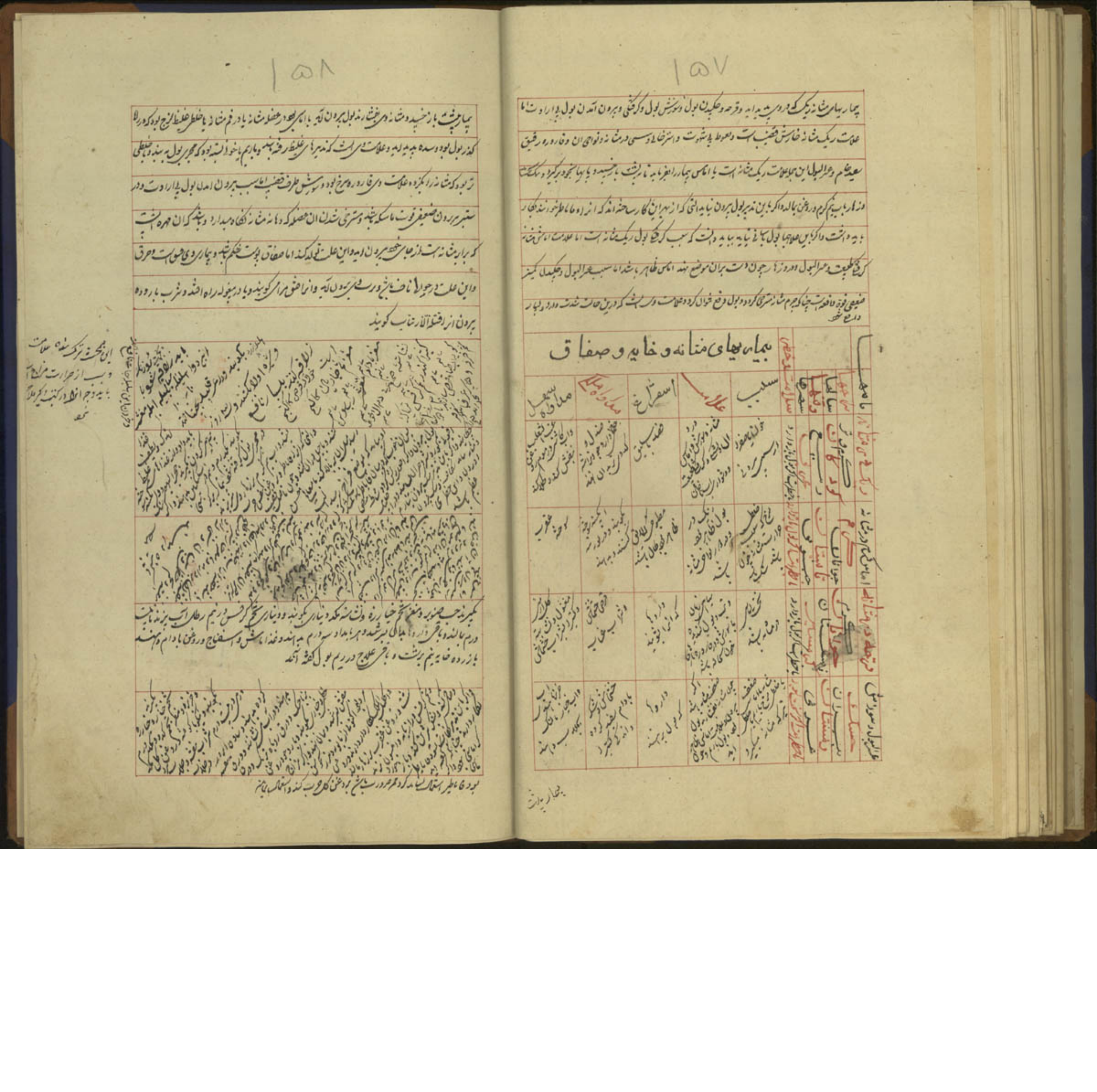
در بدن ...

باشد که عظیم بزرگ بود صاحب کامل گوید که در بیمارستان عضدی سنگی از مثانه زنی
بیرون آمد از او وزن کردند بعد از آنکه شکسته در ذره پانزده بود هم او گوید که از معتمدی
شنیدم که آن وقت که بیرون آمد آنرا وزن کردند سه درم و دو دینار بود و آن
لون بعضی زرد باشد و بعضی چون زرنیخ سرخ و بعضی بلون خاکستر باشد

چون تا از بیرون باشد

چون سقط

بیماریهای سپرز و گرده



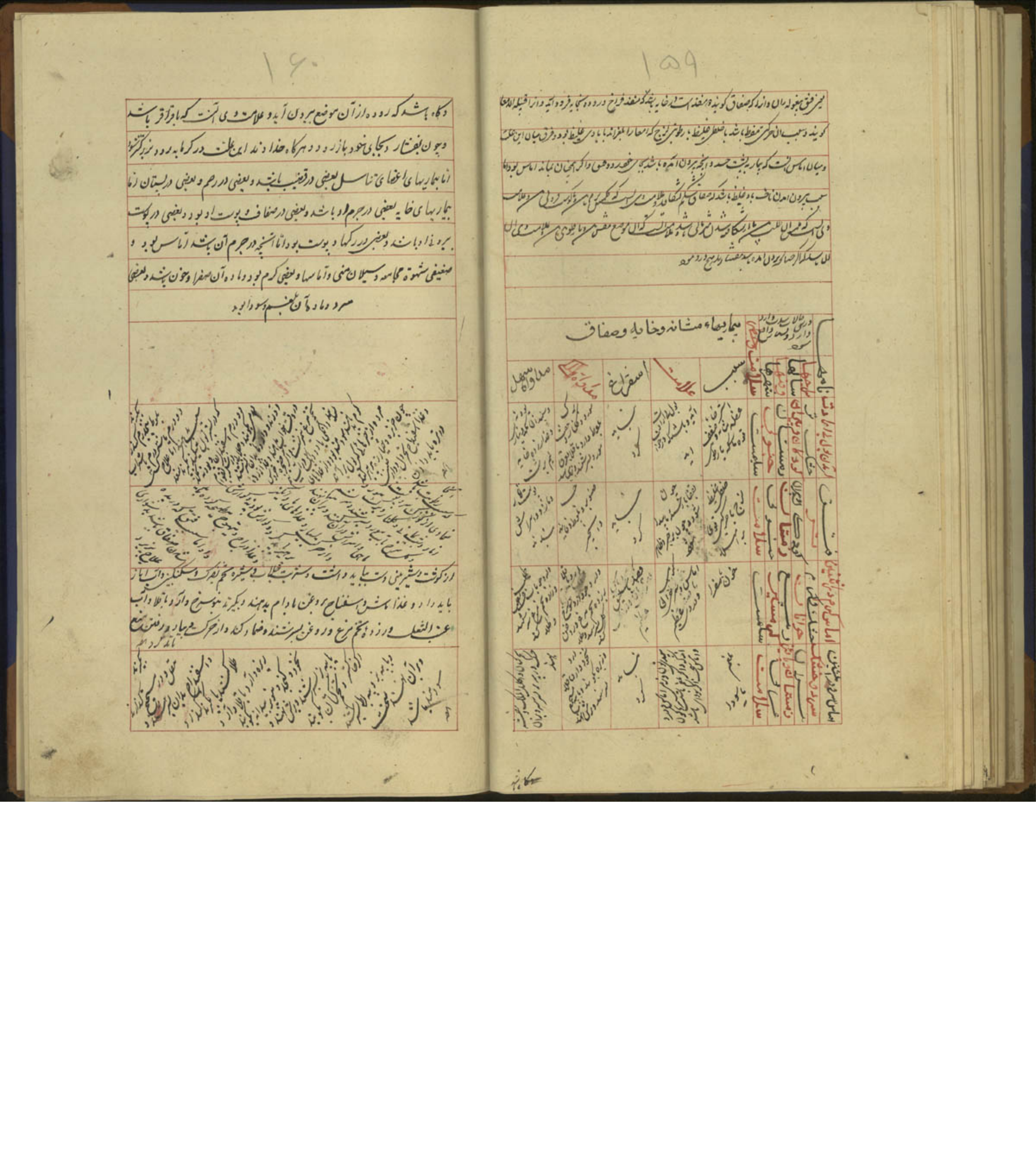
بیمار بیماری مثانه ریگ که در وی پدید آید و قرحه و چکیدن بول و سوزش بول و گرفتگی و بیرون آمدن بول بی‌ارادت اما
علامت ریگ مثانه خارش قضیب است و سقوط یا شهوت و استرخا [illegible] در مثانه و نواحی آن و قاروره رقیق
[illegible] و عسر البول این جمله علامات ریگ مثانه است یا ماس بیمار را [illegible] بار خسپد و پایها [illegible]
[illegible] روغن بمالد و اگر بدین تدبیر بول بیرون نیاید [illegible] که از بهر این کار ساخته اند [illegible]
[illegible] و اگر بدین علاجها بول [illegible] باید دانست که سبب گرفتگی بول ریگ مثانه است اما علامت [illegible]
[illegible] و عسر البول [illegible] چون دست بر آن موضع نهد [illegible] ظاهر باشد اما سبب عسر البول و چکیدن [illegible]
ضعیفی قوت [illegible] جرم مثانه [illegible] گردد و بول [illegible] و علامت وی [illegible] در این حالت شدت [illegible]
[illegible]

بیماریهای مثانه و خایه و صفاق

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامات	اسم [illegible]	[illegible]	معالجه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بیمار [illegible] باز خسپد و مثانه وی بفشارند بول بیرون آید [illegible] در عضله مثانه یا در فم مثانه یا خلطی غلیظ لزج بوده که در راه
گذر بول بوده و سده پدید آید و علامت وی آنست که تدبیرهای غلیظ رفته باشد و بیمار یا خود [illegible] بوده که مجری بول را ببندد [illegible]
[illegible] بوده که مثانه را بگزد و علامت وی قاروره سرخ بوده و سوزش طرف قضیب [illegible] سبب بیرون آمدن بول بی‌ارادت و در
[illegible] ضعیف قوت ماسکه باشد و سستی شدن آن عضله که دهانه مثانه نگاه میدارد [illegible]
[illegible] مثانه است از جای خود بیرون آید و این علت [illegible] اما صفاق [illegible] و بیماری وی [illegible]
و این علت [illegible] بیرون آید و آن را [illegible] گویند [illegible] راه افتد و [illegible]
بیرون از [illegible] گویند

[illegible]
[illegible]



[illegible] صفاق گویند [illegible] خایه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

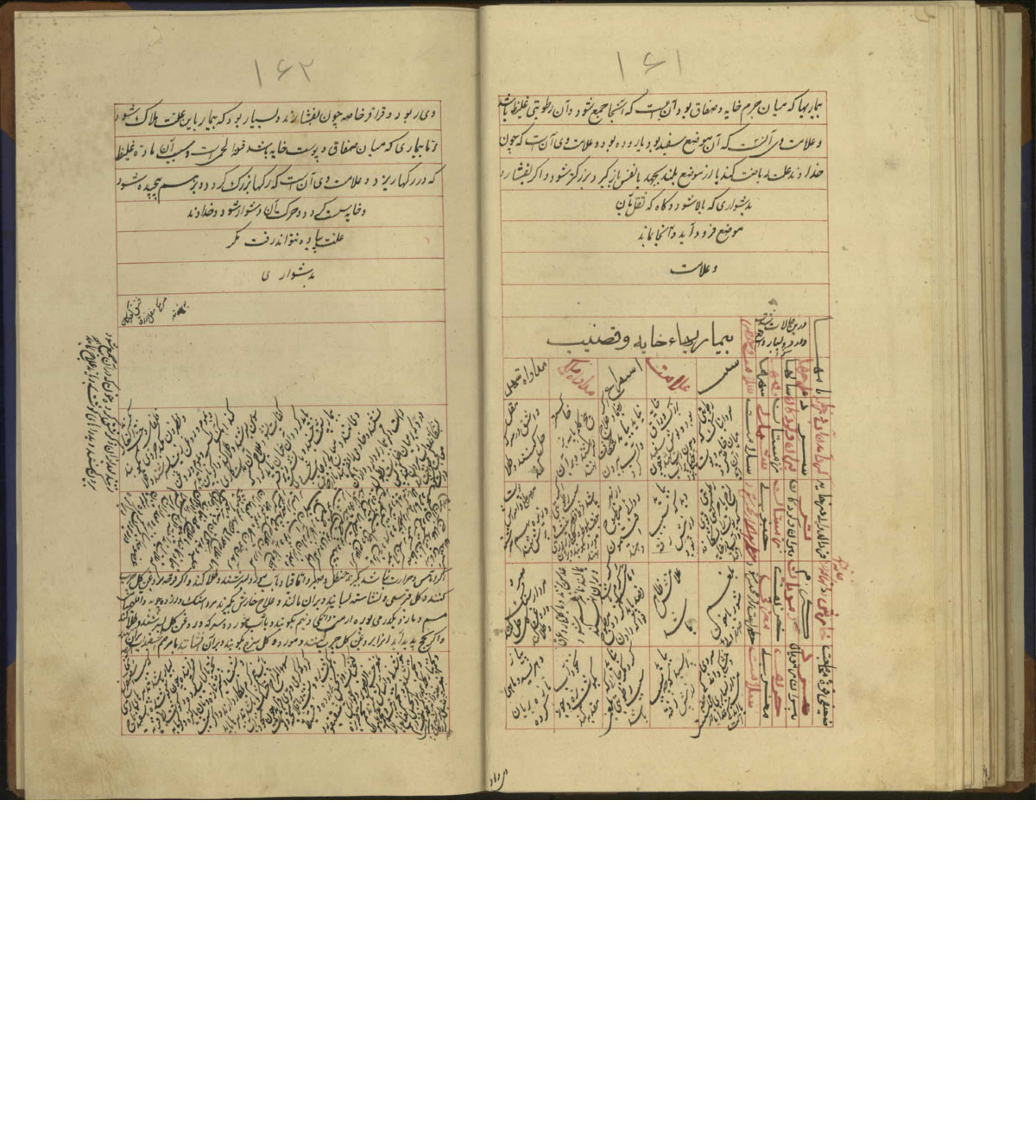
[illegible]

بیماریهاء مثانه وخایه وصفاق

[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دگاه باشد که روده از آن موضع بیرون آید و علامت وی آنست که باواز قر باشد
و چون بفشار دجای خود باز رود و هرگاه غذا دند این علت در گرمابه رود و بزرگتر شود
اما بیماریهای اعضای تناسل بعضی در قضیب باشد و بعضی در رحم و بعضی در پستان زنان
بیماریهای خایه بعضی در جرم او باشد و بعضی در صفاق و پوست او بود و بعضی در [illegible]
بر و نزد او باشد و بعضی در رگها و پوست بود اما آنچه در جرم آن باشد آماس بود و
ضعیفی شهوت مجامعه و سیلان منی و آماسها و بعضی گرم بود و ماده آن صفرا و خون باشد و بعضی
سرد و ماده آن بلغم و سودا بود

[illegible]



بیماریها که میان جرم خایه وصفاق بود آن آبست که آنجا جمع شود و آن رطوبتی غلیظ باشد

و علامت وی آنست که آن موضع سفید بود یا زرد بود و علامت وی آنست که چون

خداوند علت بر پشت خسپد یا از موضع بلند بجهد یا نفس باز گیرد بزرگ شود و اگر افشار د

بدشواری که بالا شود و گاه که ثقل آن

موضع فرود آید و آنجا ماند

و علامت

بیماریهاء خایه وقضیب

وی ار بود و قرار خاصه چون افشار ند و بسیار بود که بیمار بدین علت هلاک شود

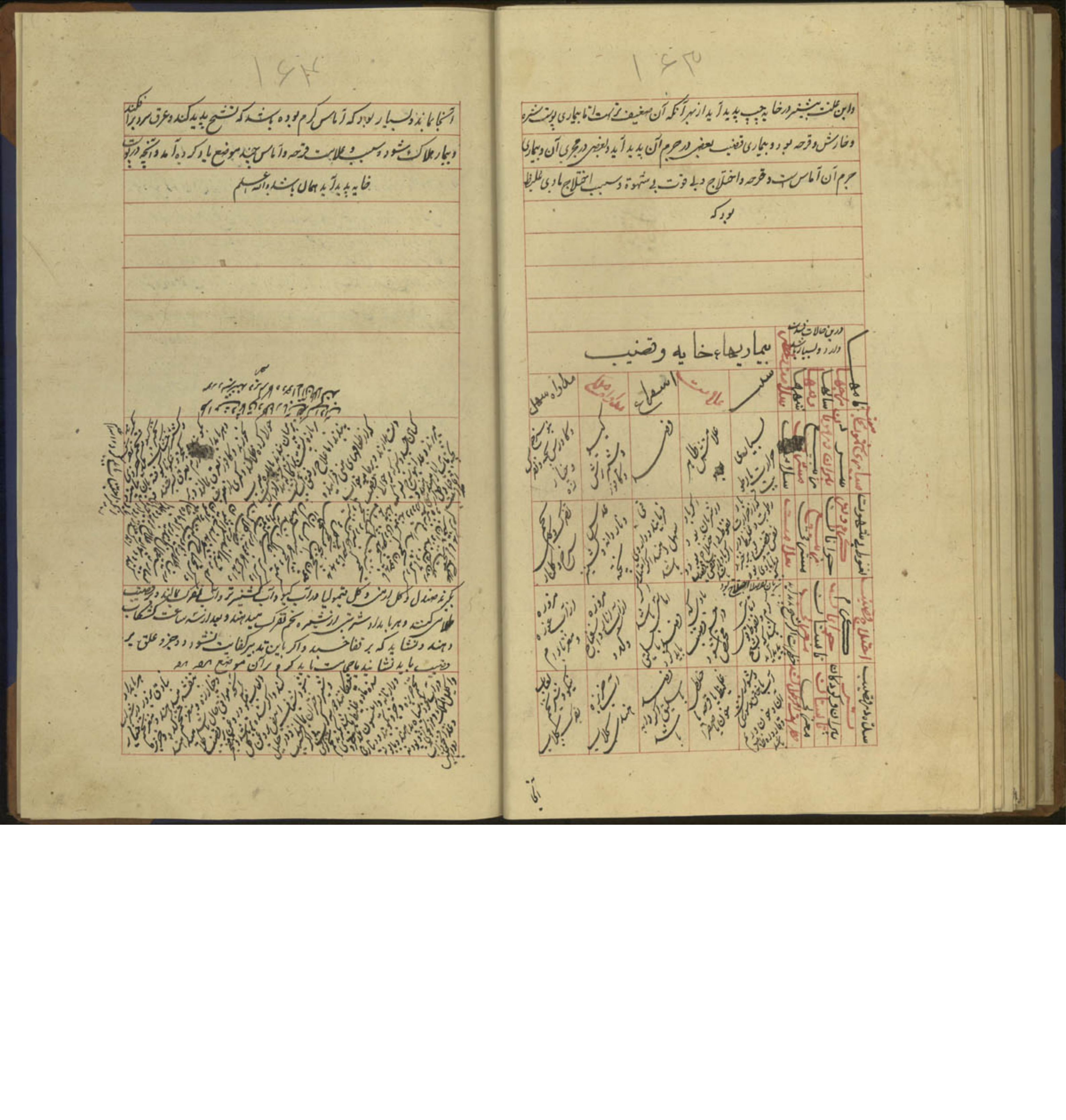
و از بیماری که میان صفاق و پوست خایه باشد قیلة اللحم است و سبب آن ماده غلیظ

که در رگها ریزد و علامت وی آنست که رگها بزرگ گردد و بر هم پیچیده شود

و خایه سنگ گردد و حرکت آن دشوار شود و خداوند

علت بپاده نتواند رفت مگر

بدشواری
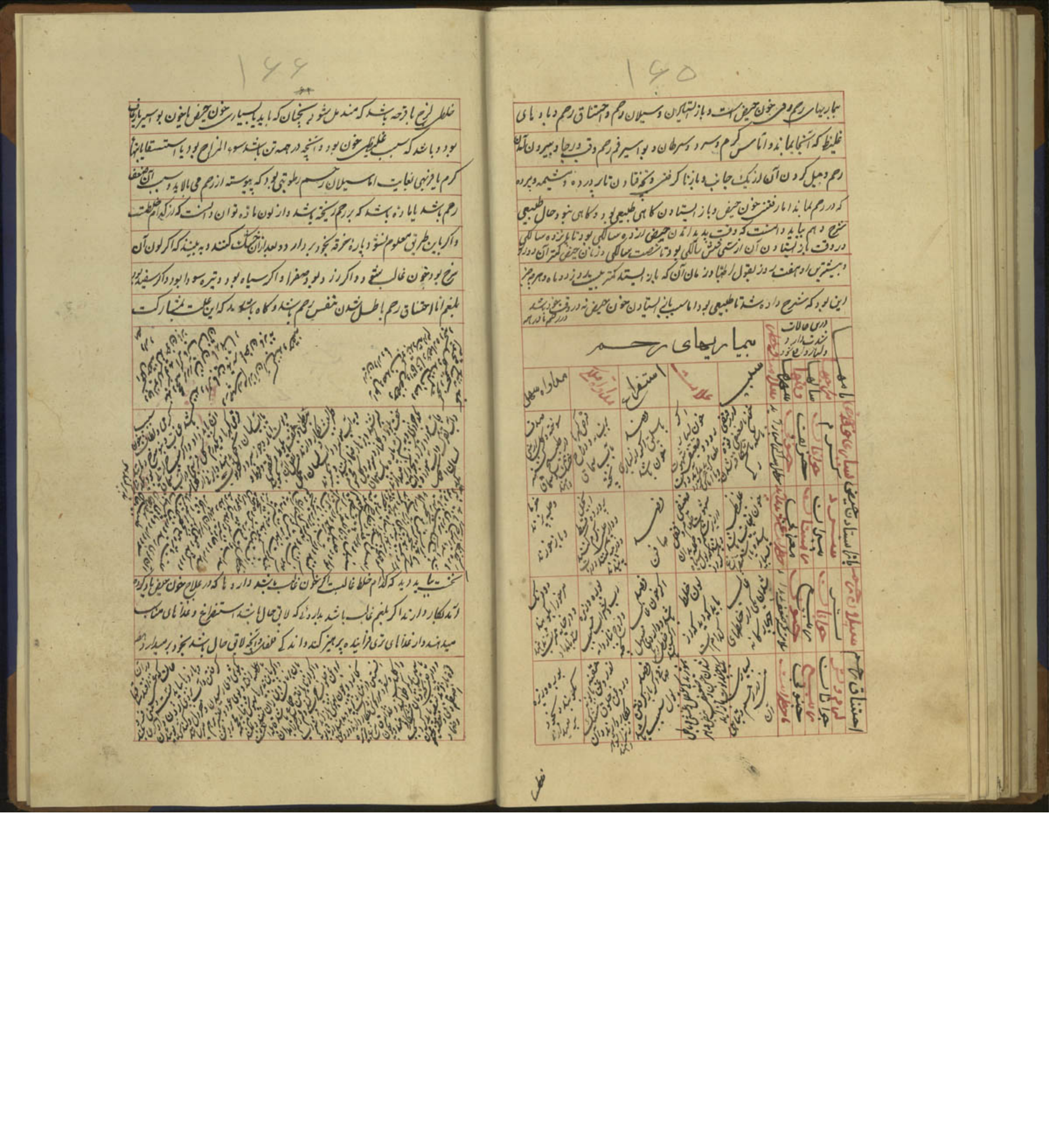


و این علت بیشتر در خایه چپ پدید آید از بهر آنکه آن ضعیف تر است اما بیماری پوست بیشتره
و خارش و قرحه بود و بیماری قضیب بعضی در جرم آن پدید آید و بعضی در مجری آن و بیماری
جرم آن آماس است و قرحه و اختلاج و بطلان قوت بی شهوت و سبب اختلاج مادی غلیظ
بود که

بیماریهاء خایه وقضیب

سبب	علامت	استفراغ	مداوا اصلح	مداوا سهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آنجا بماند و بسیار بود که آماس گرم بوده باشد که تشنج پدید کند و عرق سرد بر افکند
و بیمار هلاک شود و سبب علامت قرحه و آماس چند موضع یاد کرده آمده و آنچه در پوست
خایه پدید آید همان باشد والله اعلم

بگیرند صندل و گل ارمنی و گل بتمولیا در آب کبو و آب کشنیز تر و اسپغول کالند و بر قضیب
طلا کنند و هر بامداد شربتی از شیره تخم لفرک بیدهند و بعد از سه ساعت گشکاب
دهند و نشاید که بر قفا خسبد و اگر باین تدبیر کفایت نشود و جزو علق بر
قضیب باید نشانید تا حجامت باید کرد بر آن موضع



بیماریهای رحم و آن خون حیض است و باز ایستادن و سیلان رحم و اختناق رحم و باد و ماء
غلیظ که آنجا بماند و آماس گرم و سرد و سرطان و بواسیر فم رحم و قرحه و بیرون آمدن
رحم و میل کردن آن از یک جانب و باز نا گرفتن و بچه فتادن تا روز دهم و شیمه و پرده
که در رحم بماند اما رفتن خون حیض و باز ایستادن گاهی طبیعی بود و گاهی نبود و حال طبیعی
شرح دهیم باید دانست که وقت پدید آمدن حیض از ده سالگی بود تا پانزده سالگی
در وقت باز ایستادن آن از سی و شش سالگی بود تا شصت سالگی و زمان حیض کمتر آن سه روز
و بیشتر آن ده روز و بقول اطبا و زمان آن که باز ایستد کمتر ... ماه و هر ...
این بود که شرح داده شد تا طبیعی بود اما سبب باز ایستادن خون حیض نه در وقت خود باشد در رحم ...

نام	علت	سبب	علامت	استفراغ	...	معالجه
بیماریهای رحم						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

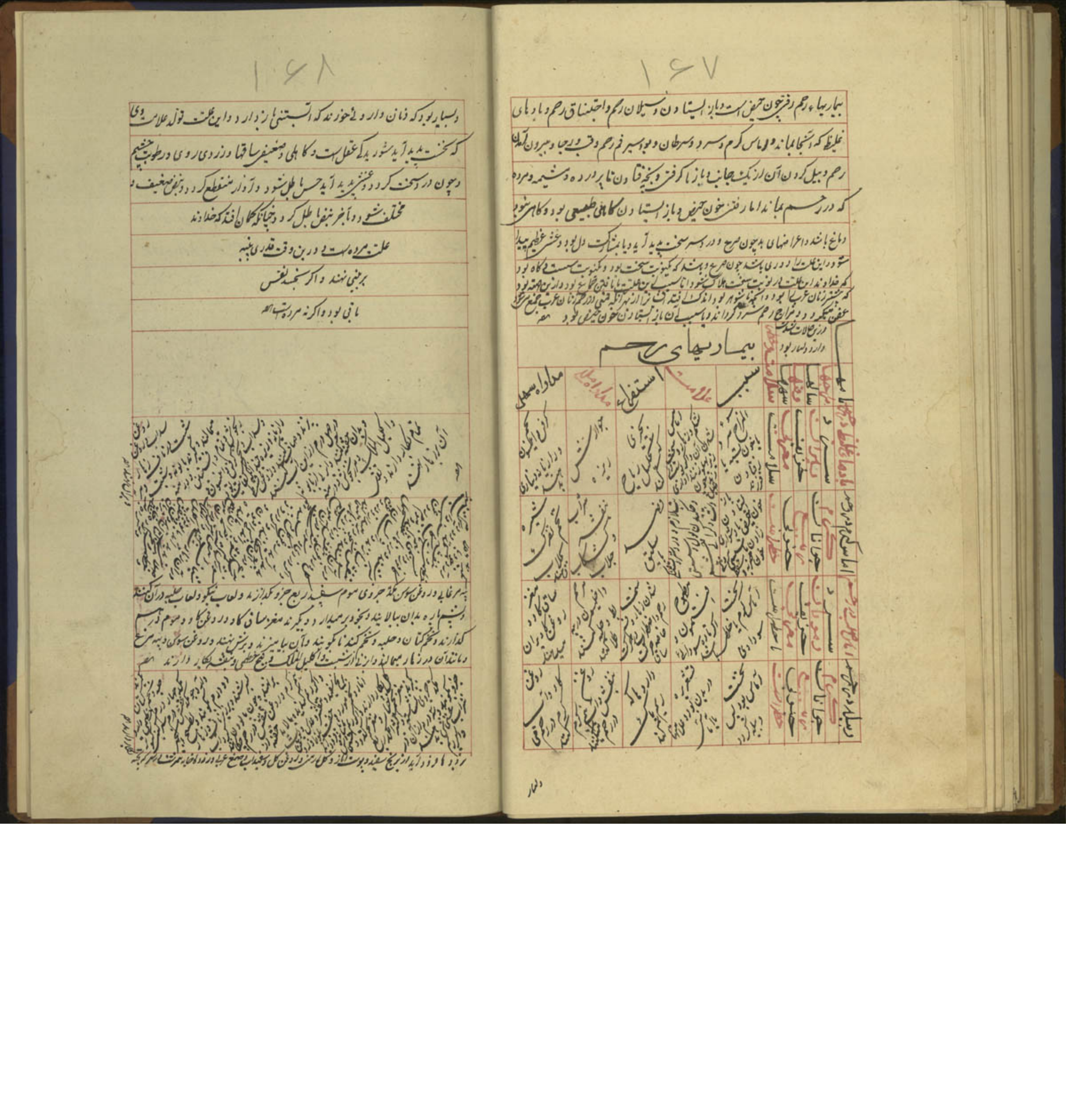
غلطی از رحم یا قرحه باشد که منفذ ... شود بجان که باید یا بسیاری خون حیض یا خون بواسیر یا ...
بود و باشد که سبب غلیظی خون بود و آنچه در همه تن باشد سوء المزاج بود یا استسقا یا ...
گرم یا فربهی بغایت اما سیلان رحم رطوبتی بود که پیوسته از رحم می‌پالاید و سبب آن ضعف
رحم باشد یا ماده باشد که بر رحم ریخته باشد و از لون ماده توان دانست که از کدام خلط است
و اگر بدین طریق معلوم نشود پاره خرقه بخود بر دارد و بعد از آن خشک کند و ببینند که اگر لون آن
سرخ بود خون غالب بود و اگر زرد بود صفرا و اگر سیاه بود و تیره سودا بود و اگر سفید بود
بلغم اما اختناق رحم باطل شدن نفس رحم باشد و گاه باشد که این علت مشارکت

[illegible]

[illegible]

نخست باید دید که کدام خلط غالبست اگر خون غالب باشد دارو تا که در علاج خون حیض یاد کرده
آمد بکار دارند اگر بلغم غالب باشد بدارو که لایق حال باشد استفراغ و غذاهای مناسب
میدهند و از غذاهای تری فزاینده پرهیز کنند و اندکی ... و آنچه لایق حال باشد بخود بر میدارد ...

[illegible]



بیماریهاء رحم رفتن خون حیض است و باز ایستادن و سیلان رحم و اختناق رحم و بادهای

غلیظ که آنجا بماند و ورم ماس گرم و سرد و سرطان و بواسیر فم رحم و قروح و جراحات و بیرون آمدن

رحم و میل کردن آن از یک جانب و باز ماکرفتن و بچه فتادن تا پرورده و شیمه و مرده

که در رحم بماند اما رفتن خون حیض و باز ایستادن گاهی طبیعی بود و گاهی نبود

دماغ باشد و اعراضهای بد چون صرع و در دسر سخت پدید آید و یا بمشارکت دل بود و غشی عظیم پیدا

شود و این علت را دوری باشد چون صرع و باشد که نوبت سخت بود و گه نوبت سست و گاه بود

که خداوند این علت در نوبت سخت هلاک شود و اما سبب این علت یا بازایستادن حیض بود و از این جهت بود

که بیشتر زنان عرب را بود و آنچه با شوهر بود و اندک ...

عفن میکردد و مزاج رحم سرد گرداند و یا سبب آن باز ایستادن خون حیض بود

بیماریهای رحم

مداواه سهل	...	استفراغ	علامت	سبب

و بسیار بود که زنان وارد و خوزند که اشتهای از دارد و این علت تولد علامت وی

که سخت پدید آید شور بدکی عقل است و گاهی ضعیف ساقها و زردی روی و رطوبت چشم

و چون درد سخت گردد و غشی پدید آید حس باطل شود و آواز منقطع گردد و نبض ضعیف و

مختلف شود و آخر نبض باطل گردد چنانکه گمان افتد که خداوند

علت مرده است و در این وقت قدری پنبه

بر بینی نهند و اگر بجنبد نفس

باقی بود و اگر نه مرده است الله

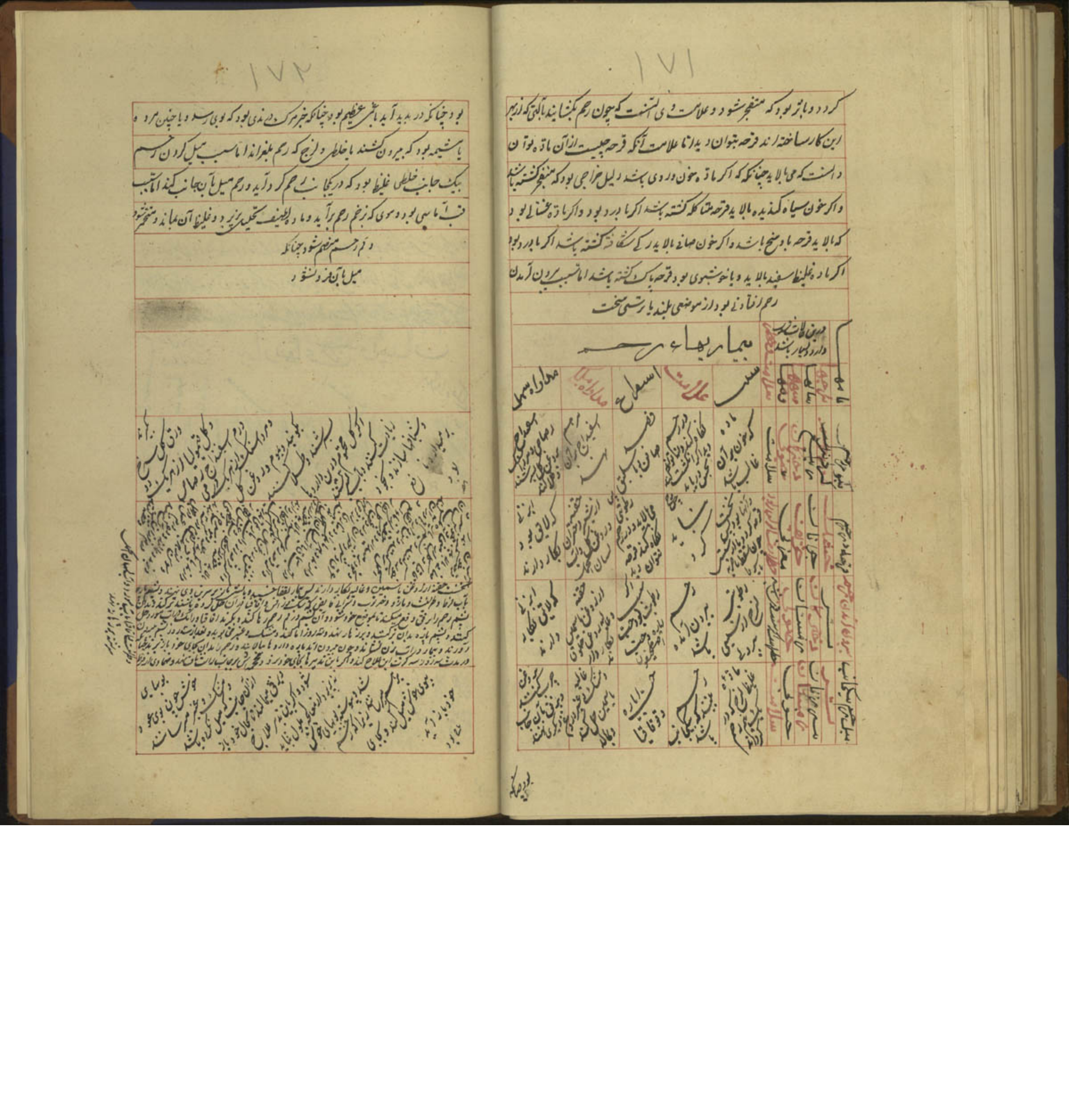


سرطان آماسی بود سوداوی است و سبب آن آماسی صلب بود که در رحم پدید آید و از اصلاح
نکند و بیشتر در فم رحم پدید آید و بعضی سرطان را ریش گردد و آخر ریش گردد با عفونت و سوج و متآکل
باشد و لون آن سرخ بود یا سبز و یا سیاه و بسیار بود که رطوبتی گنده ازو بیرون آید و این علت علاج نپذیر
شود و آنچه ریش نبود علامت وی درد سخت باشد در زهار و پشت و زیر شکم و صلابت در زهار
و رحم آثار جا آماسی بود صلب که در فم رحم یا در همه اجزاء رحم پیدا شود و علامت وی آنست
که والله اعلم بالصواب

بیماریهاء رحم

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	[illegible]	[illegible]
سرطان رحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماده سوداوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بدن لاغر شود و شهوة طعام نقصان پذیرد و خون حیض باز ایستد و لون بشره متغیر شود
و شکم و پستان آماس گیرد چنانکه خداوند علت را گمان افتد که استسقا یافته و صلابتی
در رحم بود و فرق میان این علت و میان استسقا آنست که درین علت هیچ الم استسقا نباشد
و صلابتی در رحم بود و حمل چون مدت این علت بغایه دراز گردد با استسقا اداکند و بعضی از طبیبان
گفته اند که رجا گوشت فرزند بود و در طبقات اختناق در رحم سبب سقط یا ضربه یا ریح
شود و با دشواری وضع حمل یا جنین مرده یا شیمه بود که بعنف بیرون کنند در رحم ریش
ریش هم



گردد و باشد بود که منفجر شود و علامت وی آنست که چون رحم بگشایند بآلتی که از بهر
این کار ساخته اند قرحه بتوان دید اما علامت آنکه قرحه چیست از آن ماده بتوان
دانست که می پالاید چنانکه اگر ماده خون وردی باشد دلیل خراجی بود که منفجر گشته باشد
واگر خون سیاه گندیده پالاید قرحه متآکله گشته باشد اگر مادر دبود واگر ماده غسالی بود
که پالاید قرحه با وسخ باشد واگر خون صافی پالاید رگی شکافته گشته باشد اگر مادر دبود
اگر ماده غلیظ سفید پالاید و با خوشبوی بود قرحه پاک گشته باشد اما سبب بیرون آمدن
رحم از افتادن بود از موضعی بلند یا رسنی سخت

بیماریهاء رحم

[illegible]

بود چنانکه در پدید آید با ثقلی عظیم بود چنانکه خبر مرگ درندی بود که بوی رسد و یا چنین مرد
یا شیمه بود که بیرون کشند یا خلطی لزج که رحم بلغزاند اما سبب میل کردن رحم
بیک جانب خلطی غلیظ بود که دریکجانب رحم گرد آید و رحم میل آن جانب کند اما سبب
قب آماسی بود و سوی که زخم رحم برآید و ماده لطیف تحلیل پذیرد و غلیظ آن بماند و متحجر شود
و تم رحم منضم شود چنانکه
میل با آن نشود

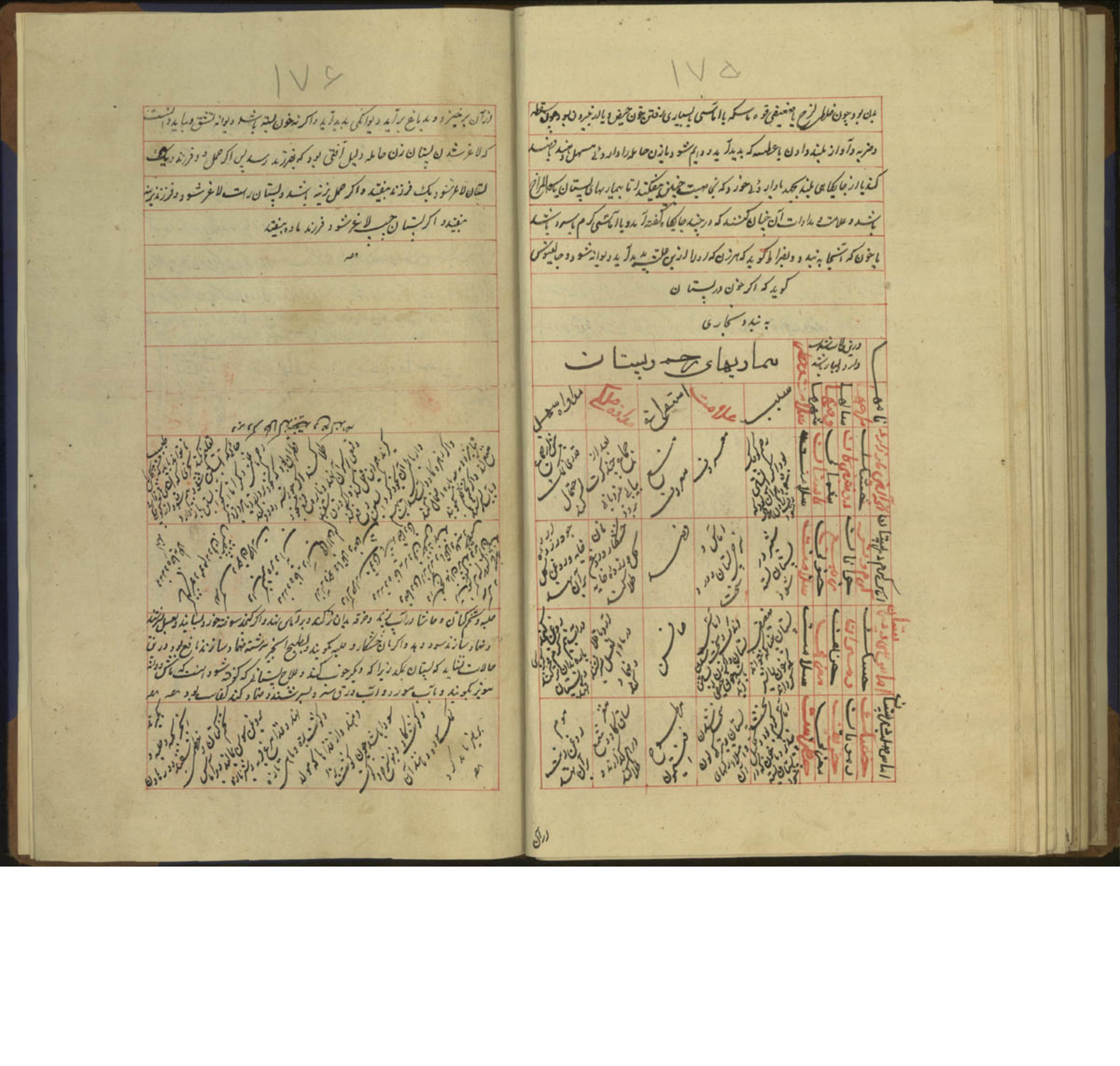
[illegible]



سبب بازنا کردن زنی اگر خواهند بدانند که تقصیر از چه جهت است شیر نر در آب افکنند اگر بر سر آب
بماند تقصیر از جانب وی نباشد همچنین زن بر کرسی نشیند و چادری در وی پیچند و بخوری زیر ا
کنند اگر طعم آن بخور نیابد تقصیر از وی نباشد و باید دانست که سبب باز ناگرفتن که از جهت
زن باشد سوء المزاج رحم باشد یا خلط عفن که در تجویف رحم جمع شود و از سبب غایت [illegible] یا باز
ایستادن حیض بود یا سده بود در رحم اما سوء المزاج یا گرمی بافراط بود چنانکه منی بسوزاند یا سردی
بافراط که منی ببندد و یا تری بافراط که از او بلغزاند یا خشکی بافراط که آنرا غلیظ کند اما خلط عفن یا صفرا
یا بلغم یا سودا اما علامت آنکه از کدام خلط است از لون رطوبات رحم توان دانست اما علامت [illegible]

بیماریهای رحم و پستان

میل بدان فرو نشود و در حال جماع مرد بجنبد آنرا باید که رحم احلیل وی می مکد و زن را
میل بجماع باشد و لبان بزرگ شود و رگها ستبر گردد و سپیده چشم تیره رنگ شود
یا سبز رنگ و نشستن پدید آید و شهوت طعام نقصان پذیرد و آرزوی چیزهای بد چون گل و نمک
آن پدید آید و از جمله علامتها بهتر آن است که بقراط گفته است که شیر نر از ماء العسل بوی دهند
اگر بجهد ناف پیدا شود حامله است و اگر نه حامله نباشد اما علامت حمل نرینه آن است [illegible]
دانست که حمل اگر نرینه باشد بوی حامل نیکو بود و باسانی حرکت تواند کرد و سر پستان وی سیاه
باشد و علامتی دیگر آنست که یک قطره شیر از پستان حامل بر آینه نگاه کنند اگر گرد شود چون دانه مروارید بماند نرینه باشد
مرهم را بدان حقنه کنند [illegible]



بدن بود چون خلطی از رحم یا ضعیفی قوه ماسکه یا آماسی یا بسیاری رفتن خون حیض و یا از ضربه و یا زجری و گرسنگی

و ضربه و آواز بلند دادن یا عطسه که بدید آید و دایم شود و با زن حامله را دارو ی مسهل دهند یا فصد

کنند یا از جایگاهی بلند بجهد یا دارو ی خورد که بی هیبت جنین هلاک کند را تا بسیار بهای پستان یا بالمزاج

باشد و علامت و مداوات آن چنان کنند که در چند جایگاه گفته آمد و یا آماسی گرم یا سرد باشد

یا خون که از انجا به نبد و بقراط گوید که هر زن که از وی ازین علت پدید آید دیوانه شود و جالینوس

گوید که اگر خون در پستان

به نبد و بکاری

نام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبب	علامت	استفراغ	علاج	ملاوا مسهل
بیماریهای رحم و پستان									
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از آن بر خیزد و بد بالغ بر آید دیوانگی پدید آید و اگر نه خون لبته باشد دیوانه نشود و باید دانست

که لاغر شدن پستان زن حامله دلیل آنست بود که بفرزند رسد پس اگر حمل دو فرزند دیگر یک

پستان لاغر شود یک فرزند بیفتد و اگر حمل زینه باشد و پستان راست لاغر شود و فرزند نرینه

بیفتد و اگر پستان چپ لاغر شود فرزند ماده بیفتد

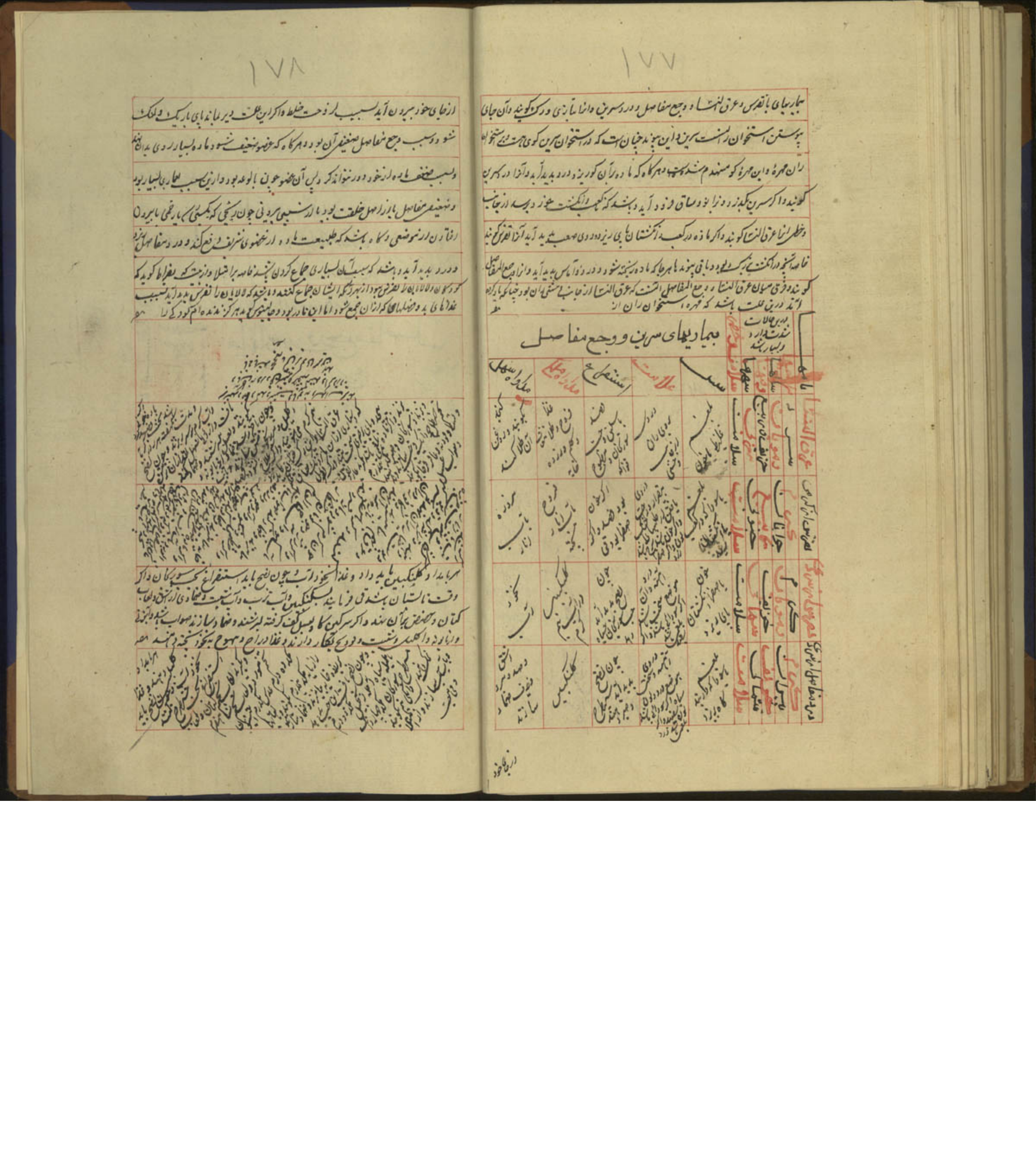
[illegible]

[illegible]

علیه [illegible] و [illegible] ان [illegible] دارد [illegible] و [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

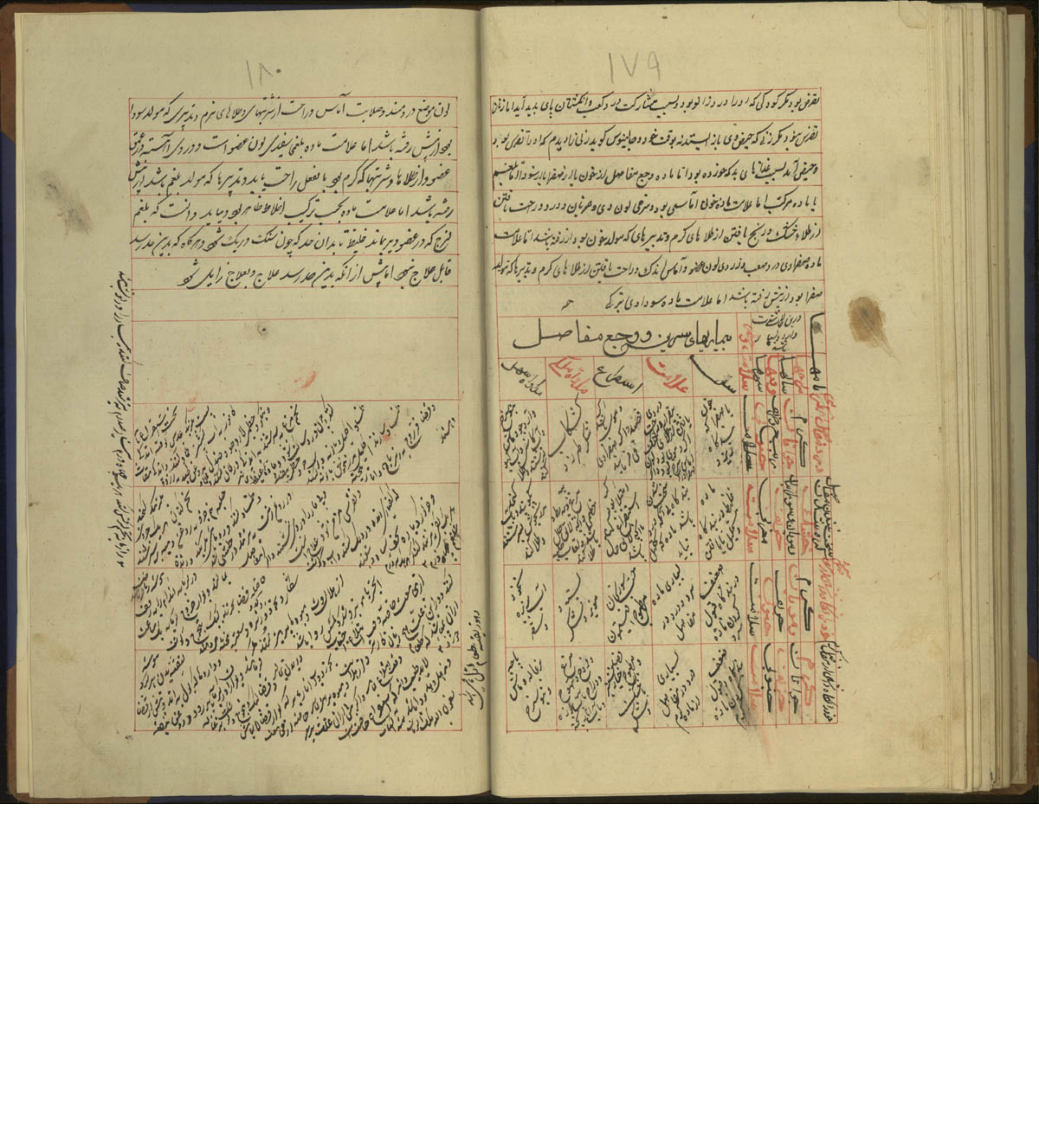


بیمار بجای بانقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و درد سرین و انما بازی و رکه گویند و آن جای
پیوستن استخوان ران است بسرین و این پیوند چنان است که در استخوان سرین گوی هست و بر استخوان
ران مهره و این مهره گو منهدم شده است و هرگاه که ماده در آن گو ریزد درد پدید آید و آنرا درد سرین
گویند و اگر سرین بگذرد و زانو و ساق فرود آید و باشد که بکعب و انگشت هم فرو رسد از جانب
وحشی آنرا عرق النسا گویند و اگر ماده در کعب و انگشتان پای ریزد درد وی صعب پدید آید آنرا نقرس گویند
خاصه اشود در انگشت بزرگ و لیکن دوا یکی پیوند باهر جا که ماده ریخته شود درد و آماس پدید آید و آنرا وجع المفاصل
گویند و فرق میان عرق النسا و وجع المفاصل آن است که عرق النسا از جانب وحشی ران بود چنانکه یاد کرده
آمد و درین علت باشد که مهره استخوان ران از

بیماریهای سرین و وجع مفاصل

از جای خود بیرون آید بسبب لزوجت خلط و اگر این علت دیر بماند پای باریک و لنگ
شود و سبب وجع مفاصل ضعیفی آن بود و هرگاه که عضو ضعیف شود ماده بسیار روی بدان نهد
و سبب ضعف ماده از خود دور نتواند کرد پس آن عضو چون بالوعه بود و ازین سبب بیماری بسیار بود
و ضعیفی مفاصل یا از اصل خلقت بود یا از سببی بیرونی چون رنجی که بکسی رسد یا زخمی یا بیرون
افتادن از موضع خویش و گاه باشد که طبیعت ماده را از عضوهای شریف دفع کند و در مفاصل فرود
و درد پدید آید و باشد که بسبب آن بسیاری جماع کردن باشد خاصه بر امتلا و ازین جهت که بقراط گوید که
کودکان و ... را نقرس نبود ... که ایشان جماع کنند ... را نقرس پدید آید بسبب
غذاهای بد و ... که از آن جمع شود اما این نادر بود ...

هر بامداد سکنجبین باید داد و غذا نخود آب و چون نضج یابد استفراغ کنند بسورنجان و اگر
وقت تابستان باشد قی فرمایند بسکنجبین و آب ترب و آب شبت و ضمادی از تخم و لعاب
کتان و حلبه بر آن نهند و اگر سرگین گاو بسبل کف گرفته بسرشند و ضماد سازند صواب باشد و انجیر
و بابونه و اکلیل و شبت و بیخ کبر ... و غذا دراج و ... نخود پخته دهند

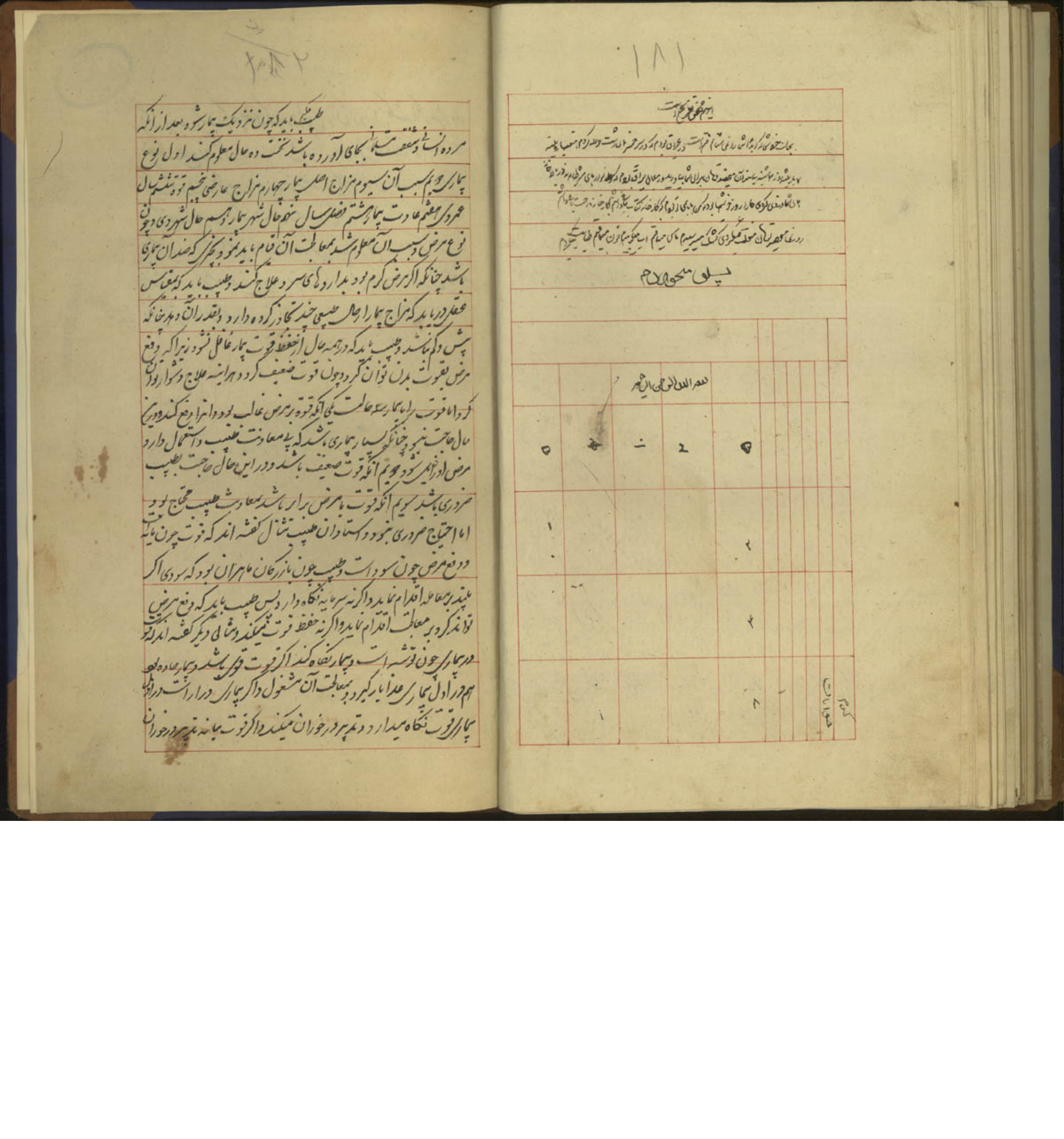


نقرس بود مگر کودکی که او را درد وراثتی بود و بسبب مشارکت در کعب و انگشتان پای پدید آید اما زنان
نقرس نبود مگر زنی که حیض وی باز ایستد نه بوقت خود و جالینوس گوید زنی را دیدم که او را نقرس بود بر
و حیض آمد بسبب غذاهای بد که خورده بود اما ماده وجع مفاصل از خون یا از صفرا یا از سودا یا از بلغم
یا ماده مرکب اما علامت ماده خونی آماسی بود و سرخی لون وی و ضربان و درد و راحت یافتن
از طلاهای خشک و رنج یافتن از طلاهای گرم و تدبیرهای که مولد خون بود و از پیش رفته باشند اما علامت
ماده صفراوی درد صعب و زردی لون عضو و آماس اندک و راحت یافتن از طلاهای گرم و تدبیرها که تولید
صفرا بود و از پیش رفته باشند اما علامت ماده سوداوی تیرگی

نمایهای سرین و وجع مفاصل

[illegible]	[illegible]	استطاع	علامت	سبب	[illegible]	[illegible]	[illegible]

لون موضع در دمند و صلابت آماس و راحت از مسهلهای و طلاهای نرم و تدبیری که مولد سودا
بود از پیش رفته باشد اما علامت ماده بلغمی سفیدی لون عضو است و درد وی آهسته و رنج
عضو و از طلاها و مشروبها که گرم بود یافتن راحت و بد و تدبیرها که مولد بلغم باشد از پیش
رفته باشد اما علامت ماده مرکب ترکیب اخلاط ظاهر بود و بباید دانست که بلغم
لزج که در عضو دیر بماند غلیظ شود بدان حد که چون سنگ و ریگ شود و هرگاه که بدین حد رسد
قابل علاج نبود اما پیش از آنکه بدین حد رسد علاج و معالجه زایل شود



طبیب باید که چون نزدیک بیمار شود بعد از آنکه
مرده انسانی و شفقت مسلمانی بجای آورده باشد نخست ده حال معلوم کند اول نوع
بیماری دوم سبب آن سیوم مزاج اصلی بیمار چهارم مزاج عارضی پنجم قوه ششم سال
عمری هفتم عادت بیمار هشتم فصل سال نهم حال شهر بیمار دهم حال شهر دیگر و چون
نوع مرض و سبب آن معلوم شد بمعالجت آن قیام باید نمود و چیزی که ضد آن بیماری
باشد چنانکه اگر مرض گرم بود بداروهای سرد علاج کند و طبیب باید که بقیاس
عقل دریابد که مزاج بیمار را حال طبیعی چند تجاوز کرده دارد و بقدر آن دهد چنانکه
پیش و کم نباشد و طبیب باید که در همه حال از حفظ قوت بیمار غافل نشود زیرا که دفع
مرض بقوت بدن توان کرد و چون قوت ضعیف گردد هرآینه علاج دشوار بودن
گرد اما قوت را با بیمار سه حالت یکی آنکه قوه بر مرض غالب بود و آنرا دفع کند و درین
حال حاجت نبود چنانکه بسیار بیماری باشد که بی معاونت طبیب و استعمال دارو
مرض از آن زایل شود دوم آنکه قوت ضعیف باشد و در این حال حاجت طبیب
ضروری باشد سیوم آنکه قوت با مرض برابر باشد بمعاونت طبیب محتاج بود
اما احتیاج ضروری نبود و استادان طب تمثال گفته اند که قوت چون مایه
و دفع مرض چون سود است و طبیب چون بازرگان ماهر آن بود که سودی اگر
بیند بر معامله اقدام نماید و اگر نه سرمایه نگاه دارد پس طبیب باید که دفع مرض
تواند کرد بر معالجت اقدام نماید و اگر نه حفظ قوت میکند و تمثالی دیگر گفته اند که قوت
در بیماری چون توشه است و بیمار نگاه کند اگر قوت قوی باشد و بیمار جاده [illegible]
هم در اول بیماری غذا باز گیرد و بمعالجت آن مشغول و اگر بیماری دراز است در اول
بیماری قوت نگاه میدارد و تدبیر در خوران میکند و اگر قوت میانه تدبیر در خوران

[illegible]

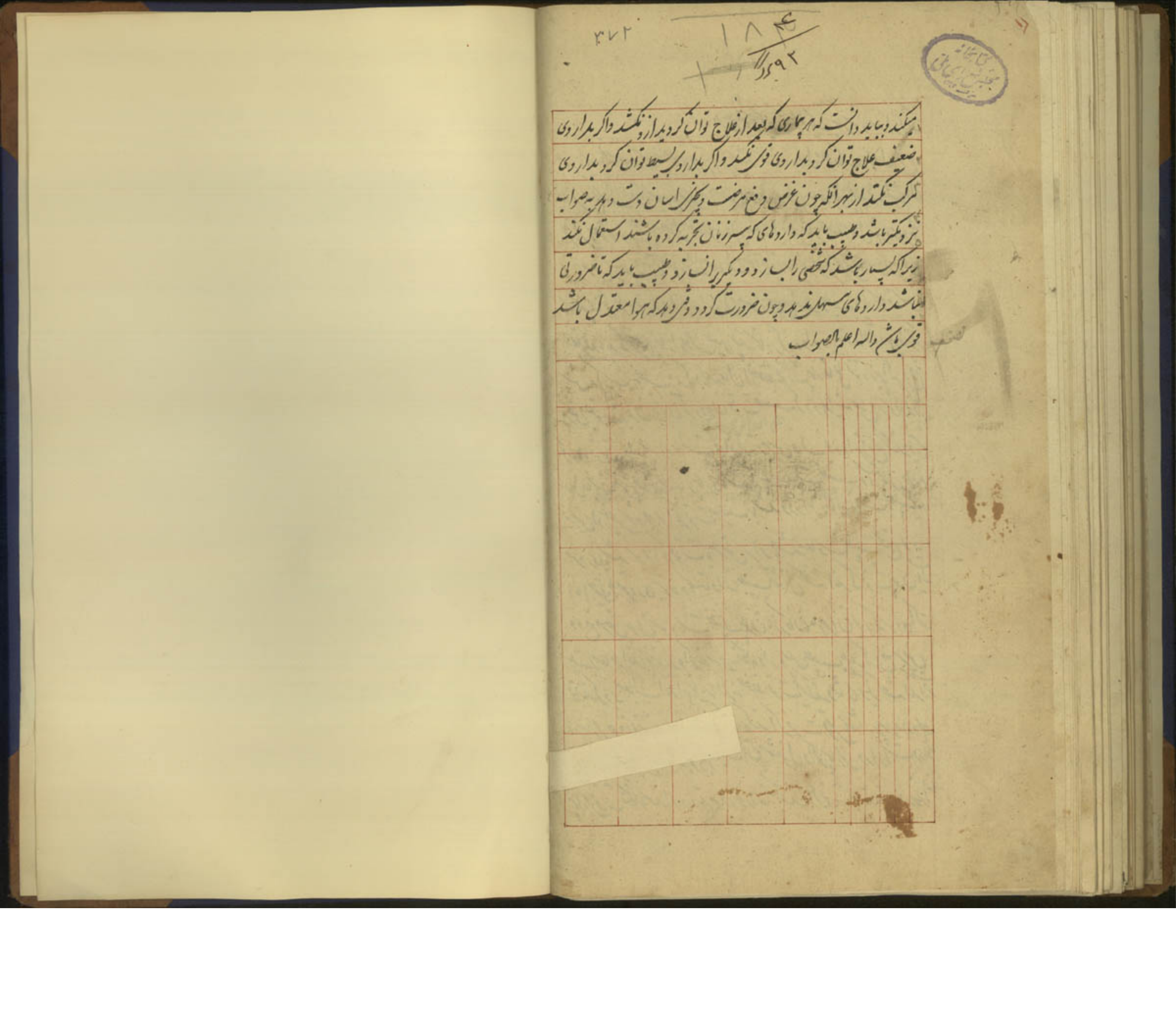
بسم الله الرحمن الرحیم

٥ ٤ ٦ ٢ ٥

١ ٢

٢

٨ ١



میکنند و باید دانست که هر بیماری که بعد از علاج توان کرد بدارو نکشند و اگر بداروی
ضعیف علاج توان کرد بداروی قوی نکنند و اگر بداروی بسیط توان کرد بداروی
مرکب نکنند از بهر آنکه چون غرض دفع مرضست و بچیزی آسان دست دهد به صواب
نزدیکتر باشد و طبیب باید که داروهای که بسیار زمان تجربه کرده باشند استعمال کنند
زیرا که بسیار باشد که شخصی را ب زد و دیگری را نزد و طبیب باید که تا ضرورتی
نباشد داروهای مسهل ندهد و چون ضرورت گردد دفعی دهد که هوا معتدل باشد
و قوی باشد والله اعلم بالصواب

